پرچم داران طریقت حسامی

نویسنده: شیخ محمد علی حسامی نقشبندی

تصحیح کوردی: ملا محمد بکر گرمیانی

مترجم: ملا سیوان نودشه ای

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿ الذين يوفون بعهد الله ولاينقضون الميثق ۞ والذين يصلون ما أمر الله به أن يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب ۞ والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم وأقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقنهم سرا وعلانية و يدرءون بالحسنة السيئة أولئك لهم عقبى الدار ۞ جنت عدن يدخلونها ومن صلح من آبائهم وأزواجهم وذريتهم والملئكة يدخلون عليهم من كل باب ۞ سلم عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار ﴾

((صدق الله العظيم))

(الرعد: ٢٠ ـ ٢٣)

(مقدمه مترجم)

الحمد لله الذي نوّر قلوب أوليائه والصلاة والسلام على حبيبنا ووسيلتنا الى الله الملك الحق المبين سيدنا محمد المصطفى وعلى آله الأبرار وأصحابه الأخيار.

هر کـه خواهد همنشینی خدا — تـا نشینـد در حضـور اولیـا

چون شوی دور از حضور اولیا — در حقیقت گشته ای دور از خدا[1]

در پهنه تاریخ پر فراز ونشیب انسان از زمانی که به این کره خاکی فرستاده شده بزرگوارانی بوده اند که صادقانه از پیام الهی دفاع کرده اند، به همین سبب همیشه در معرض عداوت حسودان بوده اند واینجا سخن از بلند همتان وعارفانی از نسل سلسله ذهب است که حضرت شیخ حسام الدین وحضرت بهاءالدین دوم وحضرت شیخ أحمد نورالدین (قدس سرهم) هستند که به قلم مبارك استاد عزیز وبزرگوار ما که جانشین برحق وشایسته‌ی آن حضرات می باشد به تحریر در آمده، ومن برخویش لازم دانستم این تاریخ و وقایع گرانبها را به زبان شیرین فارسی که زبان اهل تصوف وعرفان است ترجمه کنم، ودر خاتمه از خدای متعال وصاحب کرم تمنادارم علو درجات را به آن حضرات عطا فرماید وما را به شفاعت ایشان منت گذارد.

وصلى الله وسلم على سيدنا ونبينا محمد وعلى آله وأصحابه أجمعين

سیوان نودشه ای

تأریخ: (٨|١٢|١٣٩٤) هجری|شمسی

(٩) جماد أول (١٤٣٦) هجری|قمری

(٢٨|٢|٢٠١٥) میلادی

---

(١) مثنوی معنوی حضرت مولانا.

(تصحيح كوردى اين كتاب)

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على شمس الضحى نور الهدى بدر الدجى سيدنا محمد من أرسله الله رحمة للعالمين و على آله وأصحابه ومن تبعه الى يوم الدين

بعد از تصحيحى كه در اين كتاب انجام دادم كه به قلم مبارك مرشد واستاد بزرگوار مان حضرت شيخ محمد على حسامي نقشبندي (قدس سره) نوشته وتحرير شده لب مطلب آن براى من آشكار شد كه در حقيقت كتابى خيلى مهم وحاوى حقايقى گرآنبها براي مسلمانان خصوصا أهل طريقت ومريدان حضرت حسام الدين است (قدس سره) زيرا در آن حقايق آشكار شده درباره رويداد هاى زندگى حضرت حسام الدين (قدس سره) وجانشينانش كه براى مدت مديدى به وسيله أفراد معاند ومحرف به اغماض كشيده ايد ودر مطالب اين كتاب آن نوشتهاى كذب آشكار ميشود وآن همه دروغ وتحريف در زير خاك دفن ميشود أميدوارم خواننده عزيز باچشم ايمان وبصيرت وبه دور از رخنه متعصبانه آن را مطالعه كنند چونكه هركس گرفتار تعصب جاهل شود هيچ سود نميبيند ولازم است همه بداند كه هدف در نوشتن اين كتاب خدمت به طريقت مردان خدا است كه بحقيقت توانسته اند راه خدا را ادامه دهند تا اينكه براي مسلمانان مايه راهنماي وچراغى فرا راهشان شود ومحفوظ دارد آنها را از راه هاى كه انسان را به طرف سرگردانى و گمراهى مى برد ، لازم به ذكر است كه من فقير تصحيحى كه انجام داده ام تنها تغير جاه بعضى كلمات در جمله بوده است تا اينكه آسانتر مطلب به خواننده برسد ومخارج أحاديث شريف كه در اين كتاب آورده شده است تا سرچشمه شود براي خواننده و از مكتبه شامله استفاده شده است ويكى از مطالب ديگر كه

لازم دانستم اضافه شود شجره مبارك حضرت شیخ احمد (قدس سره) **وسلسله ارشاد اصلی حضـرت حسام الدین** (قدس سره) **وتوضیحی اندك درباره نویسنده.**

وصلى الله وسلم على سيدنا ومولانا محمد وعلى آله وأصحابه أجمعين

بنده بی نوا

محمد بكر گرمیانی

تاریخ: (٥|٩|٢٠١٤) میلادی

(١٠) ذي القعدة (١٤٣٥) هجري|قمري

(مقدمه)

الحمد لله حق حمده والصلوت والسلام على خير خلقه سيدنا وحبيبنا محمد وعلى آله الأطهار وصحابته المنتجبين الأخيار أما بعد:

خداوندا حقیقت را مثل خودش به ما نشان بده وما را جزء کسانی قرار بده که پیرو آن باشیم وباطل را مثل خود به ما نشان ده وما را از کسانی قرار ده که خود را از آن محفوظ کرده اند.

بعد از اینکه بعضی نوشته وخبر های نادرست درباره اتفاقات ورویدادهای زندگی وحیات مرشد وجانشینان طریقت مبارك حسامی نقشبندی پخش کردند اینجانب به عنوان جانشین وتربیت شده دست مبارك آن مردان بزرگ میدان طریقت وتقوی احساس وظیفه کردم که جواب و رد آن نوشته‌های تحریف شده را بدهم که از طرف افراد بی ایمان پخش شده است که در میان هم وطنان مناطق کردستان به عمومی ومریدان وپیروان آن حضرت به صورت خاص پخش کرده اند بخاطر این تصمیم به نوشتن حقایق درست حیات مبارك مرشد وجانشینان طریقت حسامی در متن این کتاب که آن را (پرچم داران طریقت حسامی) نام نهاده ام که شامل چهار فصل است که به لطف خدای متعال وهمت پیران بیشه تحقیق وحقیقت سر انجام یافت.

شکر و سپاس مخصوص برای پروردگار مهربان که به اینجانب توفیق داد ، که توانستم سال پیش کتاب خلاصه ای دربارەی زندگی وکرامات حضرت حسام الدین نقشبندي (قدس سره). که نوشته مرحوم ملا علی افندي به زبان فارسی بود به نام (خلاصه ای از سراج الطالبین) به زبان کردی ترجمه کنم، به خاطر این در این کتاب تنها چند روایت را آورده ام که از زبان عالمان وخلفای عادل صادق شنیده ام وآن روایت ها درباره اتفاقات حیات مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره)

که مربوط به آشکار کردن آن حقایق است که در بالا به آن اشاره کردم وآن اتفاقات بعد از وفات ملا علی افندی رخ داده است وپیش از آن نوشته نشده است هرچند بعضی نویسندگان دربارهی اتفاقات وحیات حضرت بهاء الدین دوم وحضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سرهما) که جانشین حقیقی آن حضرت بوداند چند نوشته کوتا را به رشته تحریر در آوردانـد که آن نوشته ها دو قسمت است، قسمت اول با احترام وقدر دانی از کارهایشان که دربارهی آن دو استاد بزرگوار نوشته اند که توانسته اند حق مطلب را ادا کنند وقلم را به هدف مادی به کار نگرفته اند وفریب بی باوران محرف را نخورده اند برای مصلحت فردی وخصوصی وخود را از ساختن حرف و حدیث نادرست محفوظ داشته اند ولی به خاطر نبودن اطلاعات کافی دربارهی آن دو استاد بزرگوار یا هر سبب دیگر نتوانسته اند همه آن اتفاقات وحقایق مهم را بنویسند وخیلی به کوتاهی در این باره نوشته اند، وقسمت دوم باوجود نوشتاری دربارهی زندگی حضرت بهاء الدین دوم وحضرت شیخ احمد نورالدین حسامی نقشبندي (قدس سرهما) خیلی از اتفاقات وحقایق حیات وارشاد آن دو بزرگوار را به اغماض وتحریف کشیده اند وبه آشکار بی باوری خود را به آن طریقت مبارك ومشایخ کرام به خواننده رسانده اند به طوری که تحریف در آن نوشته ها آشکار است به خاطر آن سبب های که در بالا آورده شد این جانب لازم دانستم به طور مفصل دربارهی حقایق ومهمترین رویداد های ارشاد وحیات مبارك حضرت بهاء الدین دوم وحضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سرهما) با مدارك مستند ودرست شنیده شده در این کتاب برای خواننده محترم واهل عقیده وپیروان مخلص طریقت مبارك حسامي نقشبندی نشان داده شود تا اینکه به هیچ شیوه ای در دام فریب کاران نیفتند وبعد از این به آنها اعتماد نکنند هرچند نشانه های فرموده حضرت فخر کائنات (صلی الله علیه وسلم) در این زمان آشکار شده است که یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد (متی الساعة؟ قال (علیه الصلوات والسلام) اذا اسند الأمر الی غیر أهله فانتظر

الساعة)[۲] یعنی چه وقت آخر زمان فرا میرسد؟ فرمود هر وقت کار وامورات به نا اهل سپرده شد منتظر آخر زمان باش.

امیدوارم این فرموده برای این زمان نباشد و این کار مانعی برای تحریفات آن افراد بی لیاقت باشد در آخر هرچند اراده خدای متعال آن بود که من به حضور حضرت بهاء الدین دوم (قدس سره) شرف یاب نشوم ولی شکر وسپاس پروردگار عالم که چند سال در خدمت حضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سره) استفاده معنوی وعرفانی زیادی از تربیت وارشادات ایشان کردم وبخاطر این توانستم بیشتر دربارەی آن حضرت ورویداد های حیات مبارکش بنویسم ودو فصل آخر یعنی فصول سوم و چهارم را دربارەی حیات و فرموده های آن حضرت آورده ام.

لازم به ذکر است خیلی از دوستان واقوام ومریدان وفادار آن طریقت مبارك از من خواستند که این کتاب را بنویسم خصوصا آقای شیخ عدنان نقشبندی که خیلی من را به این کار تشویق نمودند تا اغماض وفریب کاری افراد بی باوەر برای اهل طریقت آشکار شود.

از خداوند مهربان تمنا دارم که بخاطر نوشتن این کتاب از من در گذرد (من نمی گویم طاعتم را قبول بفرما ولی قلم عفو بر گناهانم بکش)[۳] وهمچنین از خدای متعال جزا وپاداش آن کسانی را که در این کار من را کمك کرده اند خواستارم خصوصا دانشجو عزیز وکوشا (ملا محمد بکر گرمیانی) که تلاش مضاعف در این کار داشته است وامیدوارم خواننده عزیز مرا از دعای خیر محروم نکنند واین کتاب باعث رفیع شدن درجه ومقام حضرت حسام الدین وحضرت بهاءالدین

---

[۲] أخرجه البخاري في (صحيحه) (٢١|٣٨٣)، وإمام أحمد في (مسنده) (١٧|٤١٦)، والبيهقي في (سننه) (٢|٤٤٩)، والسيوطي في (جامع الأحاديث) (٣|٣٣٤)، والنووي في (رياض الصالحين) (٢|٣١٢)، والقرطبى في (التذكرة) (١|٧٢٦).

[۳] گلستان سعدی شیرازی (قدس سره).

دوم وحضرت شیخ احمد نورالدین حسامي نقشـبندي (قـدس سـرهم) وشـادی روحشـان شـود وخـیر وپاداش بیشتر برای آن حضرات از جانب خدای متعال آمین.

وصلى الله على سيدنا وحبيبنا محمد وآله وصحبه الأبرار

شیخ محمد علی حسامي نقشبندی

تاریخ: (٢|٩|٢٠١٤) میلادی

(٧) ذي القعدة (١٤٣٥) هجري|قمري

((فصل اول))

عکس شماره: (۱)



(حضرت شیخ حسام الدین (قدس سره))

((به نام خداوند بزرگ ومهربان))

(شناخت چند قسمت مهم از حیات مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره))

همان طور که آشکار است برای همه آنهای که صاحب عقیده هستند طریقت مبارك نقشبندي خدمت فراوان در تمام زمینه ها از لحاظ اجتماعی به عمومی وبه مسلمانان به خصوصی رسانده است یکی از آن خدمات شایسته ومهم بی نیازی وقناعت بوده که مشایخ واستادان آن طریقه مبارکه توانسته اند در خود ودر میان مریدانشان نمایان کنند وتلاش کرده اند که این کار در تمام زمینه های حیات آنها رنگ داشته باشد ودر عین حال آن مشایخ بزرگوار مثل تمام سالارانی که راه اصلاح وارشاد مردم را دردست گرفته اند از مکر وتوطئه دشمنان وگمراهان بی باور بی نصیب نبوده اند این هم بسبب تأثیر آن برنامه مبارك بود که در دل وجان مردم مینشست بخاطر این در اینجا لازم دانستم که دربارهٔ یکی از مشایخ واستادان بزرگوار آن طریقت مبارك سخن به میان رود که آن هم کسی نیست جز (حضرت شیخ حسام الدین نقشبندی (قدس سره)) ودر معرض قرار دادن چند مطلب مهم که مربوط به قبل از وفات آن حضرت میباشد وآشکار کردن توطئه وتحریف های که از جانب بی ایمانان ریخته شده بود و بر علیه خود آن حضرت وطریقت و جانشینانش انجام می دادند ولازم دانستم که نقشه شوم وشیطانی آنها از زیر پرده در آید وبرای همه آشکار شود واین کار هم با اعتماد کردن به مدارك موثق وشاهدانی است که من در خدمت آنها بوده ام در زمان حیات آن حضرت افراد صادق وعادل بوده اند که توانستند حقایق زندگی مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) را با مدارك موثق وامانت کامل محفوظ کنند ودر خدمت مصالح هیچ گروه ودسته ای نبوده اند تا در آن روایت تغیر ایجاد کنند نمونه آن افراد بزرگوار

وعادل دو عالم بلند مرتبه يكی (سيد احمد اقرع) صاحب كتاب (السعادة الأبدية) وديگری ملا علی افندي حسامی صاحب كتاب (سراج الطالبين) هستند، رحمت خدا بر آنها باد كه به نيكوترين شيوه توانستند حقايق حيات آن حضرت را به ما برسانند وبخاطر اين همه آنهای كه مريد ومخلص واقعی راه آن حضرت هستند تنها اطمينان واعتماد به آن نوع مراجع می كنند ودنبال آن نوشته های نيستند كه با تغير واقعيت واغماض ودروغ سازی می خواهند در سود ومصلحت گروه مخصوص كه با اعمال خود دشمنی آشكار خود را با آن طريقه مباركه ثابت كرده اند واز رؤسای بی ايمانان حساب می شوند[٤].

آغاز رشد وقوی شدن اين گروه زمانی بود كه جنگ جهانی دوم تمام شده بود وجنگ سرد شروع شده بود ويكی از آن قدرتهای كه سود به آن جماعت می رساند بعضی از حاكمان منطقه ای بودند وبخاطر اينكه اهل طريقت شاخه فعالی از آئين مبارك اسلام بودند كه در آن زمان در ميان اجتماع نقشی حياتی داشتند بخاطر اين بی نصيب نبودند از توطئه ومكر بی ايمانان از آن جمله توطئه های كه دشمنان اجرا می كردند بخصوص بعد از اعلام دولت كمونستی وسر كار آمدن (عبدالكريم قاسم) به هر قيمتی تلاش می كردند طرايق مبارك را بخصوص طريقت مبارك نقشبندی را ضعيف كنند وبخاطر اين ما اينجا می خواهيم نقشه وتوطئه های را كه در آن زمان بر عليه مشايخ واستادان بزرگ اين طريقت مبارك وجانشينان بزرگوارشان انجام داده اند بياوريم

---

[٤] در علم روانشناسی سخن از آن شيوه نوشتن شده كه در مصلحت ونفع گروه سياسی يا اجتماعی يا مادی يك طرف به ميان آمده و دانشمندان اين علم به اين شيوه آنرا تعريف كرده اند كه اين نوع نويسنده با سود گرفتن از حقايق وآغشته كردن آن با تحريفات می خواهند خوانندگان كتاب را به گمراهی ببرند و همه آن تحريفات را با اين كار در برابر چشم ودلشان حقيقی نشان دهند واين را نمونه برای كتابهايشان كنند كه گويا آن نوشته هيچ نقصی ندارد، همان طور بعضی ديگر از نويسنده ها در نوشته های خود سخن راست وحقيقی را زياد استفاده می كنند ولی با اين حال در چند سطری يا صفحه كم جداگانه هدف ناروا وخبيث خود را در آن می گنجانند به همين سبب اين گروه قوی تر وتأثير گذارتر از گروه اول هستند در گمراهی و سرگردانی خواننده .... نويسنده.

یکی از آن مشایخ برجسته که دشمنی آشکار بر علیه او انجام می شد حضرت شیخ حسام الدین وجانشینانش حضرت بهاءالدین دوم وحضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سرهم) بودند چون که این افراد مبارك مانع بزرگی در برابر برنامه گمراه کننده آنها بودند واجازه نمی دادند به آرزوی خود برسند که همان از بین بردن دین وآئین وادب وعقیده مردم بود که در آن زمان ایمان وباور قلبی مریدان وپیروان آن طریقه مبارکه واجتماع آن زمان بود وبه همین دلیل آن جمع بی ایمان نا امید شدند از رسیدن به آرزوی پلید وشیطانی خود وشروع کردند به پخش کردن تهمت های ناروا به آن مشایخ بزرگوار خصوصا حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم وحضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سرهما) که به کمك خدای متعال در این کتاب بعضی از آن تهمت های ناروا وتحریفات را با مدارك موثق آشکار می کنیم وخلاف آن را ثابت می کنیم.

همان طور که قبلا آوردیم بخاطر این که مریدان حقیقی ومخلص حضرت شیخ حسام الدین (قدس سره) از حیله وتوطئه های که گفتیم در امان باشند بجز آن کتاب های که از طرف علمای عادل نوشته شده به هیچ نوشته دیگر اعتماد نمی کنند دربارهٔ حیات حضرت حسام الدین وجانشینانش (قدس سرهم) آن هم بخاطر چند نکته مهم است که به آن اشاره خواهد شد

نکته اول: بخاطر همهء آن توطئه ها ودشمنی که قبلا آورده شد.

نکته دوم: بخاطر اینکه بیشتر مردم این زمان برای بدست آوردن آرزوهای مادی ودنیوی خود به آسانی قلم ونوشتن را برای رسیدن به امیال خود به کار می برند که در میان آنها نویسنده وعالم وجود دارد ونان به نرخ روز خورند.

نکته سوم: این نوع نویسنده ها بجز اینکه فقط داستان تعریف می کنند هیچ علمی همراه خود ندارند ودر نوشته های آنها آشکار می شود که از هدف های آن طریقت مبارك خارج شده اند

ومی خواهند مردم را به تاریکی ببرند ودر همان حال می خواهند به خواننده ثابت کنند که آنها نیز مثل آن نویسنده های گذشته توانای واستعداد دارند ومثل آنها عادل هستند ولی متأسفانه نتوانستند مثل آنها باشند تغییرات وانحراف زیادی را در طریقت درست کرده اند در این مورد مثل قدیمی هست که می گوید (کلاغ می خواست راه رفتن کبك را یاد بگیرد نه تنها راه رفتن کبك را یاد نگرفت راه رفتن خود را هم فراموش کرد)

مطابق حال اینان این شعر صدق میکند:

خال مه رویان سیاه ودانه فلفل سیاه

هر دو جان سوزند اما این کجا وآن کجا

این نوع از نویسنده ها بخاطر اینکه نویسنده خود به خدمت آن بزرگواران نرسیده اند به مدارکی استناد می کنند که هیچ مرجع راست ودرست ندارد ومثل طوطی تکرار می کنند ودچار خیال ووهم دربارهِی مشایخ بزرگوار شده اند وبخاطر این مریدان وپیروان حقیقی حضرت حسام الدین (قدس سره) با هوشیاری کامل به این نوع نوشته ونویسنده ها نگاه می کنند.

(چند نمونه از اصول طریقت مبارك نقشبندی)

همان طور که قبلا اشاره شد همه برنامه وهدف مشایخ طریقت نقشبندی خصوصا حضرت شیخ حسام الدین (قدس سره) آن بود که به بهترین نحو از فرامین خدای متعال وسنت پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد المصطفی (صلی الله علیه وسلم) پیروی بکنند وبتوانند در خود ومریدانشان آن را نمایان کنند وحضرت شیخ حسام الدین (قدس سره) در این کار توفیق بسیار داشت وتوانست بعنوان بزرگترین مرشد این طریقه مبارکه آن عقیده مبارکه را در میان مریدان ومنسوبان رشد دهد مشایخ بزرگوار طریقه مبارکه نقشبندی وعلی الخصوص حضرت امام ربانی (رضي الله تعالی عنه) اساسی ترین نصیحت خود را به مریدان آن طریقت آن بوده است که مرید باید همیشه تابع سنت رسول بزرگوار اسلام (صلی الله علیه وسلم) باشد و پایبندی خود را به سنت یکی از اصول اساسی طریقت نقشبندی قرار دادند.

در اینجا این سؤال پیش میاید که سنت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) بسیار زیاد است خیلی سخت است که کسی بتواند همه آن را انجام دهد آیا کسی که وارد این طریقت میشود باید همه آنها را انجام دهد یا به اندازه توانای کافی است وبا این کار امر حضرت امام ربانی را (قدس سره) اجرا کرده است؟ در جواب می گوئیم هدف حضرت امام ربانی از سنت تنها آنهای نیستند که روزانه انجام میشود مثل (مؤکد، روزه سنت، ومعطر کردن، وبه کار آوردن سواك ...... الی آخر) اما چند اصول در سنت وجود دارد که مریدان آن طریقت مبارك باید به آن پایبند باشند در اینجا چند نمونه از آن را آورده ایم:

۱. پیامبر (صلی الله علیه وسلم) می فرماید: ((إنما بعثت لأتمم مکارم الأخلاق))[۵] یعنی: در حقیقت من مبعوث شده ام که اخلاق را تکمیل کنم. نمونه ای از آن اخلاق وروشهای مبارك پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) که در خود آن حضرت وصحابه کرام نمایان بود وامت را تشویق می کردند به انجام دادن، آن بخاطر این حضرت خواجه محمد بهاءالدین که مشهور به (شاه نقشبند) (قدس سره) است وبنیان گذار طریقت مبارك نقشبندی است این را به مریدان ومنسوبان خود رسانده که اصول برنامه ما سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) است وفرموده است (طریقت ما سراسر ادب است، طریقت ما سراسر صحبت است، وطریقت ما سراسر محبت است)

۲. وفا را نگه داشتن مقابل کسانی که خدمت واحسان به مردم رسانده اند یکی دیگر از آن سنتها است که فرد مسلمان به عام و مخصوصا اهل طریقت باید در خود جابجا کنند درباره این موضوع پیامبر (صلی الله علیه وسلم) می فرماید: ((من لم یشکر الناس لم یشکر الله))[۶] یعنی: هر کس شکر مردم را نکند شکر خدا را هم نمی تواند بکند. به این شیوه می بینیم که حضرت فخر کائنات (صلی الله علیه وسلم) خیلی به خوبی از این اخلاق ورفتار دفاع کرده است وبه آن امر فرموده است در روایت که آمده است (در زمان فتح مکه بزرگواران صحابه به خدمت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) آمدند عرض کردند که یارسول خدا (صلی الله علیه وسلم) بخاطر ازدحام و زیادی امورات مسلمانان وآن طائفه های که به خدمت شما میایند تا بیعت کنند ومسلمان شوند شما خیلی خسته می شوید اجازه فرماید که خانه ات را برای شما آماده کنیم وچند حصیر در آن برای شما پهن کنیم تا پیامبر خدا (صلی الله علیه وسلم) در آن استراحت کنند آن حضرت (صلی الله علیه

---

[۵] أخرجه البیهقی في (سننه) (۲|٤٧۲)، والهیثمي في (مجمع الزوائد) (۸|٥٧۳)، والسیوطي في (جامع الأحادیث) (۱۱|۱۳۰)، والمتقي الهندي في (کنز العمال) (۳|۳۳)، والسخاوي في (المقاصد الحسنة) (۱|۲٥۹).

[٦] أخرجه البخاري في (تاریخ الکبیر) (۹|٥۱)، والترمذي في (سننه) (۷|٤۳٥)، وامام أحمد في (مسنده) (۱۲|٤٧۲)، وأبو یعلی الموصلي في (مسنده) (۲|۳٦٥)، والطبراني في (معجم الکبیر) (۲|۳٥٦)، والبیهقي في (شعب الایمان) (٦|٥۱٦).

وسلم) فرمود که خیمه در کنار قبر حضرت خدیجه مادر مسلمانان (رضی الله عنها) برایم برپا کنید و (پرچم پیروزی)[۷] را در کنار آن بلند کنید، صحابه کرام دلیل این کار را نمی دانستند وبا تعجب سؤال کردند که ای رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) دوست داریم که دلیل این کار را بدانیم؟

پیامبر بزرگوار اسلام (صلی الله علیه وسلم) فرمودند بخاطر اینکه صاحب آن قبر منور ومبارك با دل وجان ومال خود در خدمت این دین بود واین هم یکی از دلائل پیروزی اسلام ورسیدن به ایـن روز بود وخیلی آرزو داشت که این روز را ببیند ولی اراده خدای متعال آن بود که قبل از رسیدن به آن آرزو سفر آخرت را بکند ومن با این کار به او اعلام می کنم که خدا آرزوی تـو را بـراورده کـرد وتلاش وکوشش تو به ثمر نشست)

در این روایت بجز اینکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) وفاداری خود را نشان می دهد به ما هم درس وفاداری را تعلیم می دهد واین را هم ثابت می کند که روح انسان بعـد از مـرگ همیشـه آگاهی به این جهان دارد، همان طور چند اصول دیگر از سنت پیامبر اسلام (صـلی الله علیـه وسـلم) وجود دارند که سرچشمه ومرجع تصوف هستند ودرباره آن سخن بسیار گفته شده وما هم سـخن را دراز نمی کنیم وهدف ما آشکار کردن آن موارد است که دشمنان وبی ایمانان به طریقه مبارکـه حضرت حسام الدین (قدس سره) انحراف واغماض را در بین مرید ومنسوبان آن حضرت پخش کـرده اند وبعضی از مریدان بخاطر نداشتن علم وآگاهی به این تحریفات اعتماد کرده اند وحقیقت را گم کرده اند یکی از آن خبرهای دروغ وبی اساس آن است که حضرت حسام الدین (قدس سـره) آن همـه تلاش وکوشش وخدمت که انجام داده است بخاطر این بوده که تا بعد از خود ارث وحکم فرزندانش را در میان مردم وخصوصا در میان مریدانش زیاد کند وبخاطر این وصـیت کـرده اسـت کـه آن

---

[۷] در هر غزائ که مسلمانان پیروز می شدند پیامبر خدا (صلی الله علیه وسلم) پرچمی مخصوص را تعین کرده بود که نشانه پیروزی بود به نام (لواء النصر) وجلوی لشکر اسلام قرار می داد .... نویسنده.

مناطقی که در زیر امر معنوی آن حضرت می باشد در زیر فرمان وامر آن پسرش باشد که در آنجا زندگی می کند و او جانشین است در آن منطقه، در حالی که این سخن هیچ اساس وپایه ندارد وبه هیچ وجه در طریقت مقبول نمی باشد وهدف آنها از این حرف گمراه کردن افکار مریدان آن حضرت می باشد.

گروه دیگر سخنانی مغلطه آور می زنند که حضرت حسام الدین (قدس سره) استاد بزرگ بود وقطب زمان بود ولی تمام تلاش خود را معطوف کرده بود به این که ثمر این کار را به فامیل ونزدیکانش برساند در جواب آن دو طائفه ما در اینجا با مدارك صحیح وشاهدان عادل که در خدمت آن حضرت بوده اند واطلاع کافی از رویداد های مهم آن زمان داشته اند با کمك خدای متعال به خواننده عزیز عرض می نمایم تادیگر حقایق پوشیده نباشد وبرای همه مسلمانان خصوصا مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) آشکار شود که آن حضرت وجانشینان بر حق او هیچ هدفی جز اجرا کردن اصول آن طریقه مبارکه که شامل خدمت کردن به دین واجتماع وزنده نگه داشتن سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) نداشته اند.

(آشکار کردن تحریفاتی که در روایت داستان رقابت بعد از وفات حضرت بهاء الدین اول (قدس سره) درست کرده اند)

یکی دیگر از آن تحریفاتی که در سرگذشت و زندگی نامه حضرت حسام الدین (قدس سره) درست شده است از طرف آن کسانی که قبلا ذکر شد آن است که می گویند (آن حضرت بعد از اینکه اجازه ارشاد طریقت نقشبندی را به دست می آورد اجازه طریقت قادری را از جناب کاك أحمد شیخ سلیمانیه یا جناب شیخ علی طالبانی کرکوك (قدس سرهما) اخذ کرده است) ولی این خبر درست نیست وبی اساس است هرچند حضرت حسام الدین (قدس سره) روابط گرم وصمیمی با آن دو بزرگوار داشته اند وما بنا بر وظیفه دینی خواستیم حقایق را برای مسلمانان خصوصا مرید ومنسوب بازگو کنیم روایت شده ((الساکت عن الحق شیطان اخرص))[8][9] آن هم آشکار است که سبب آن تحریفات دفاع بر حق ومردانه آن دو ذات مبارك بود از حضرت حسام الدین (قدس سره) که در کتاب (خلاصه سراج الطالبین) به شفافی آورده شده است آن روایتی که من شنیده ام از زبان مبارك حضرت شیخ احمد حسامی (قدس سره) درباره گرفتن اجازه طریقت قادری حضرت حسام الدین (قدس سره) به این شیوه بوده که فرمود حضرت حسام الدین (قدس سره) قصد سفر مبارك حج می کند ولی در راه و در شهر بغداد به چند سبب که پیش می آید نتوانست فریضه حج را جابجا کند ودر مرقد حضرت عبدالقادر گیلانی (قدس سره) مدتی ماندگار می شود وبعد

---

(8) هر کس ساکت شود در برابر کسانی که حقایق را مخفی می کنند وسخن وعمل نادرست خود را جای آن می گذارند مثل شیطان کرولال و زبان بسته است .... نویسنده.

(9) نقله الإمام عبدالعزیز البخاري في (کشف الأسرار) (٣|٢٢٣)، والنووي في (شرحه على المسلم) (١|١٢٨)، وامام القشیري في (رسالته) (١|٥٧).

از آن تشریف آورد به (باخه کون) ماهم[۱۰] به قصد زیارت به خدمتش رسیدیم برای به دست آوردن فیض وبرکت ومدتی در خدمت ایشان دست به نظر ایستادیم وبعد از آن حضرت حسام الدین (قدس سره) فرمود در مدتی که در بغداد بودم هر شب به مدت یك ساعت به مرقد حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی (قدس سره) می رفتم ومراقب می شدم یك شب روح آن عالی مقام تشریف آوردند وفرمودند به خاطر سختی ومشقت طریقت من قطب ارشاد در آن نمانده است وتو هم قدرت معنوی زیادی داری از تو می خواهم در طریقت من هم ارشاد کنی تا اینکه این طریقت هم دوام داشته باشد حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود بعد از مدتی حضرت حسام الدین (قدس سره) نامه ای با مهر و امضای خود فرستاد برای شیخ قادر سیویه تا اینکه در کردستان ایران اعلام شود که بعد از این حضرت حسام الدین (قدس سره) اجازه ارشاد طریقت قادری را هم دارد ومریدانش می توانند در این طریقت کار معنوی انجام دهند.

یکی دیگر از آن خبرهای که بی ایمانان تحریف گر پخش کرده اند در میان مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) آن بود که میان آن حضرت وحضرت شیخ عمر ضیاء الدین (قدس سرهما) جناب شیخ علی طالبانی (قدس سره) آشتی داده است. ولی تمام این روایت بی اساس است ودرست نیست چون آن روایتی که من شنیدم از بعضی خلفاء حضرت حسام الدین (قدس سره) آن بود بعد از اینکه در عالم معنوی بعضی از اسرار برای آن حضرات آشکار شد آن رقابت به پایان رسید[۱۱]، جناب شیخ علی طالبانی (قدس سره) در این ماجرا پشتیبانی مهم برای حضرت حسام الدین (قدس سره) بود که در کتاب (خلاصه سراج الطالبین) که نوشته ملا علی افندی اربیلی است آورده شده وخود حضرت حسام الدین (قدس سره) چگونگی آن ماجرا را برای مرحوم خلیفه (محمد توفیق

---

[۱۰] یعنی: فرزندان و نوه های حضرت حسام الدین (قدس سره) .... نویسنده.

[۱۱] یکی از خلفای که این روایت را برای من تعریف کرد مرحوم شیخ محمد حسامی بود .... نویسنده.

حسامی پاوه) (رحمه الله) تعریف کرده است[۱۲] من هم آن را از زبان مرحوم خلیفه احمد حسامی فرزند خلیفه محمد توفیق(رحمهما الله) به این شیوه که در پائین آمده شنیدم:

مرحوم خلیفه احمد فرمود وقتی پدر مرحومم به درجه سلوك نائل می شود باید زیر نظر مستقیم حضرت حسام الدین (قدس سره) می بود وآن حضرت خود توجه معنوی می فرمود واین شیوه برای همه سالکان مرسوم بود بخاطر حساس بودن درجه سلوك آن افراد ، خلیفه احمد (رحمه الله) فرمود پدرم برایم تعریف کرد که شبی سرد زمستان بود که در خدمت حضرت حسام الدین بودم (قدس سره) بعد از مدتی بخاری خاموش شد ودر اتاق احساس سرما کردیم در آن وقت آن حضرت فرمود محمد توفیق برادر بعضی هیزم بیاور تا از این سرما نجات یابیم من هم آن کار را انجام دادم وهیزم را در بخاری کنار هم گذاشتم وآن حضرت فرمود در کنار هم قرار مده بلکه از پائین پهن کن وسر هیزم ها باهم باشد تا به آرامی بسوزند واتاق دیرتر سرد شود در آن لحظه در دلم آن خیال را کردم که این شیخ با این همه ثروت ودارای در سوزاندن هیزم خسیسی می کند بعد از مدتی اندك آن حضرت فرمود بعد از آنکه حضرت بهاء الدین (قدس سره) فوت فرمودند حضرت شیخ عمر عمویم (قدس سره) من را به عنوان جانشین قبول کردند ولی بعد از مدتی بعضی از خلفاء وقوم وفامیل این کار را از عمویم قبول نکردند آن هم بخاطر سن پائین من بود در برابر عمر و سلوك زیاد عمویم واز او ایراد واشکال زیاد می گرفتند تا اینکه مجبورش کردند دست بردار آن بیعت وپیمانی باشد که به من داده است بعد از آن نامه ای را آماده کردند با مهر وامضا فرستادند نزد سلطان عثمانی که محتوای نامه به این شرح است (ما که صاحب این مکتوب وامضایش هستیم شیخ عمر فرزند شیخ سراج الدین را شایسته جانشینی شیخ محمد بهاء الدین برادرش می

[۱۲] خلیفه حضرت حسام الدین (قدس سره) در شهر پاوه و اطرافش بود .... نویسنده.

دانیم واز او حمایت می کنیم واز سلطان می خواهیم که از او حمایت کند بـرای جانشـینی شـیخ محمد بهاء الدین).

بعدا جواب سلطان برای آن نامه راضی شدن وحمایت کردن از عمویم بود، وقتی آن خبر را شنیدم خیلی دلتنگ شدم بخاطر آن تغیرات وتنها کسی که نزد من مانده بود و از مـن پشـتیبانی مـی کرد سید شهاب الدین تالشی (رحمه الله) بود که خلیفه حضرت سراج الدین وبهاء الدین بود (قـدس سرهما) فورا پیشش رفتم وگفتم دایی جان الآن من چکار کنم به کجـا روی آورم تـا حقیقـت ایـن ماجرا را نزد سلطان عثمانی برسانم، تو می توانی من را راهنمای کنی؟ در جواب فرمود شـیخ علی جان در عالم معنوی برایم آشکار شده که جناب شیخ علی طالبانی (قدس سره) حقیقـت ایـن ماجرا برایش آشکار شده ونزد سلطان عثمانی حرمت دارد وتقاضایش رد نمی شود اگر می توانی هرچه زودتر به کرکوك تشریف ببر وخود را به آن ذات مبارك برسان تا اینکه تو را حمایـت کنـد در بدست آوردن حق جانشینی پدرت، حضرت حسام الدین (قدس سره) فرمود من هم بعـد از نمـاز صبح سوار اسب حضرت بهاء الدین (قدس سره) شدم وبه طرف کرکوك راه افتادم ونیمه شب به آنجا رسیدم در اولین خانه ایستادم واجازه خواستم خانه پیره زنی بود پرسیدم میهمان قبول مـی کنـی گفت بلی یك اتاق بیشتر وغذای بجز ترخینه ندارم اگر قناعت داری بفرما خانه خودت است بعـد از غذاء واستراحت پیره زن گفت به نظر می آید تو از اورامـان آمدی وفامیـل شـیخ بهـاء الـدین (قدس سره) هستی در جواب گفتم مادر جان من پسر او هستم بعد از نماز صبح وروشن شدن آسمان چند بچه‌ای در محله بازی می کردند بیرون رفتم وگفتم آیا کسی از شما می داند تکیه شـیخ علـی طالبانی (قدس سره) کجاست یکی از آنها گفت من می دانم به او گفتم برو عـرض کـن کـه شـیخ علی فرزند شیخ بهاءالدین (قدس سره) آمده رخصت می خواهد، بچه گفت خیلـی خـوب مـی روم ومن هم چند سکه به او دادم بعد از مدتی صدای دف وطبل وذکر می آمد وبـه تـدریج آن صـدا

نزدیکتر می شد من هم فورا بیرون آمدم ودیدم که جناب شیخ علی طالبانی وجمعی از سادات وعلما در خدمت او هستند تشریف آوردند که از من استقبال کنند، عرض کردم شما چرا زحمت کشیدید من خودم به خدمت شما می آمدم فرمودند تو صاحب حق هستی که بعضی می خواهند آن را از تو سلب کنند ومن وظیفه خود می دانم از تو حمایت کنم تا بتوانی به آن هدف بزرگ برسی وبعدا هرچه از شیخ خواستم سوار اسب شود قبول نفرمود وفرمود الآن ما به ذکر ودف وطبل وارد شهر می شویم وشما باید مشخص باشید تا اینکه حاکمان کرکوك بدانند که ما بخاطر چه این کار را می کنیم جناب شیخ علی طالبانی (قدس سره) این طور مراسم را ترتیب داده بود که سادات در جلو بودند بعد از عالمان ودانشمندان وبعد از آنها دراویش ومن وشیخ در وسط مراسم بودیم تا رسیدیم وسط شهر که (دار الولایه) آنجا بود و والی شهر به سرعت به خدمت شیخ آمد وعرض کرد یاشیخ سبب این کار چیست واین جوان کیست در جواب فرمود این شیخ علی فرزند شیخ بهاءالدین (قدس سره) است که بعضی او را مجنون می دانند ولی او آمده اینجا می گوید من مجنون نیستم فقط حق خود را می خواهم به سلطان عثمانی برسانید که درباره جانشینی شیخ بهاءالدین (قدس سره) قرار اشتباه داده است (ارث پدر به پسر می رسد نه به برادر)[۱۳] وبر اساس چه شرعی حق پدر من را به برادرش داده ای وبخاطر این من هم او را لایق جانشینی می دانم واز او حمایت می کنم بعد از تمام شدن فرموده های شیخ والی عرض کرد خیلی خوب ماهم حمایت از امر شیخ می کنیم وبخاطر این، نوشته ای آماده کنید وامضاء کنید تا اینکه از طریق والی بغداد برسد به سلطان عثمانی، بعد از آن خدمت شیخ علی طالبانی (قدس سره) رخصت خواستم وبه طویله برگشتم هفته ای گذشت وهیچ خبری نبود تا اینکه صبح جمعه

---

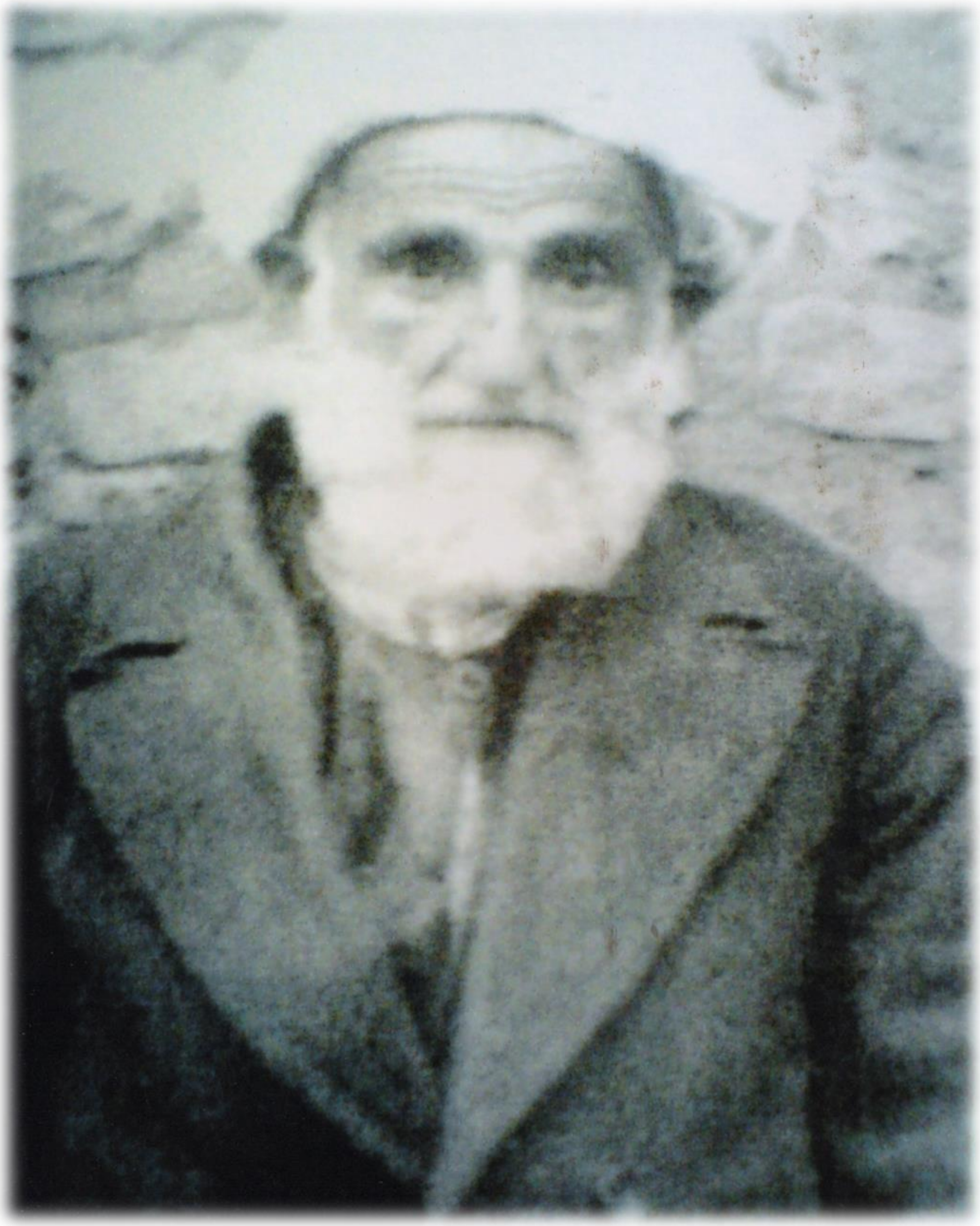
[۱۳] مثل این فرموده تعریف شده خواب ملا جسیم هجیج (رحمه الله) که در کتاب (خلاصه سراج الطالبین) در صفحه (۱٤۰) مفصل آمده .... نویسنده.

جناب شیخ عمر عمویم با جماعت خلفاء تشریف می برد به طرف مسجد بزرگ طویله بـرای ادای فریضه جمعه ودر آن لحظه من هم به تنهایی پشت سر آنها می رفتم بعد از ادای نماز سنت قبل از جمعه خطیب می خواست شروع به خطبه کند در آن لحظه سرباز عثمانی وارد شد وبه خطیب گفت فرمان سلطان عثمانی را دارم وباید پیش از خطبه خوانده شود وبه حاضـران اعـلام شـود ومـتن فرمان به این شیوه آمده بود (ما به خطا رفتیم درباره جانشینی شیخ محمد بهاءالدین پسـر شـیخ عثمان سراج الدین نقشبندی بخاطر اینکه شرعا وعرفا ارث پدر به پسر می رسـد نـه بـه بـرادر لهذا قرار دادیم به حمایت از شیخ علی نقشبندی جانشین شیخ محمد بهاءالدین نقشـبندی وامـر او امر سلطان ودشمنی او دشمنی با سلطان است والسلام).

آن حضرت فرمود بعد از پایان نماز جمعه عمویم با عجله به طرف خانقاه رفت وامر کرد به خلفاء ومریدانش که هرچه اسباب ووسائل است جمع کنند دیگر اینجا جای ما نیست وباید برویم ومـن هم رفتم خدمتش دستش را در آغوش گرفتم، گفتم عمو جان فرمان سلطان جای خود تو عمـوی بزرگ من هستی بخاطر خدا از اینجا نرو تا فتنه درست نشود فرمود کاکه علـی جـان مـن نمـی توانم در برابر فرمان سلطان بایستم وتو خودت می دانی بعضی از این خلفاء حرمت تـو را نگـه نمی دارند بهتر آن است که بروم وآنها را باخود ببرم تا اینکـه مشـکل بـرای مـن وتـو وخودشـان درست نکنند وتو هم از شر آنها نجات می یابی، بعد از آن تشریف برد به بغداد ومن و مادرم بـه تنها در خانقا ماندیم وتنها يك قابلمه وگلیمی کهنه برای ما بجاماند از آن همه وسائل خانقاه هر وقت من در آن غذاء می خوردم می بایست مادرم دست از غذاء می کشید تا من تمام می کردم وهر وقت یکی از ما بر روی گلیم می خوابید می بایست یکی دیگر روی خاك می خوابید خلیفه احمد (رحمـه الله) فرمود که پدرم برای من تعریف کرد که آن حضرت در آخر سخنانش فرمود خدای تبارك وتعالی من را از آن بی بضاعتی وفقر بی این توانای رسانید که گنجینه حضـرت سـلیمان

را (علیه السلام) به من بخشید وشکر وسپاس خدا که هیچ چیزی کم ندارم وهمیشه آن را به یاد دارم که خداوند تبارك وتعالی چگونه من را از فقر وبی بضاعتی به این ثروت وسامان بی اندازه رسانید همان طور می تواند من را به وضع قبل برگرداند وبخاطر این هر وقت بخواهم از نعمتی استفاده کنم تلاش می کنم بیشترین استفاده را بکنم وهیچ وقت اسراف نکنم.

عکس شماره: (۲)



(مرحوم خلیفه محمد توفیق حسامی (رحمه الله)**)**

با این روایت مرحوم خلیفه محمد توفیق حقیقت اتفاقات آن زمان وحمایت شیخ علی طالبانی (قدس سره) در آن گیرودار از حضرت شیخ حسام الدین (قدس سره) مشخص می شود وبخاطر این بود که آن حضرت بعد از وفات شیخ علی تشریف به کرکوك می برد برای شرکت در مراسم تعزیه وبر نمی گردد تا جانشین جناب شیخ مشخص شود و او هم کسی نیست جز جناب شیخ جمیل طالبانی فرزند مرحوم شیخ علی طالبانی (قدس سرهما) که در آن زمان کارمند حکومت بود واجازه نمی دادند برگردد تا در مسند مشیخت دست به کار شود وارشاد وتبلیغ کند لهذا حضرت حسام الدین (قدس سره) تشریف می برد به بغداد بعد از تلاش بسیار حکومت وقت را راضی به این کار می کند وجناب شیخ جمیل به کرکوك بر می گردد و در مقام پدر بر مسند می نشیند وبه ارشاد و راهنمای مسلمانان وطریقه قادری طالبانی می پردازد.

(حضرت حسام الدین (قدس سره) چه کسی را به جانشینی خود تعین فرمود)

گروهای زیادی هستند در میان پیروان طریقت نقشبندی که درباره جانشینی آن حضرت برای خود حرف وحدیث درست کرده اند ودر میان مردم پخش کرده اند ولی در حقیقت مدارك وشاهدان عادل خلاف آن را ثابت میکنند وبخاطر آن لازم می دانم قبل از این که مدارك وشواهد را درباره آن خیالات واهی وبی اساس بیاورم مختصرا در این مورد سخنی آورده شود تا خواننده محترم بهتر آگاه شود به وهم آن گروه حضرت حسام الدین (قدس سره) بیشتر از یك جانشین برای خود تعین فرموده در میان فرزندانش بخاطر محبت ومهر پدری که آن حضرت به آنها داشته است ولی این فکر بی پایه واساس است ودر طریقت هیچ مبنای ندارد بلکه آن حضرت تنها یکی از پسرانش را به جانشینی تعین فرموده که او هم توانسته شرط های طریقت نقشبندی را در خود نمایان کند مدرك این مطلب هم روایت ملا علی کاتب جوانرودی (حفظه الله) است که در زمان حضرت حسام الدین (قدس سره) حضور داشته که در آن زمان در خانقاه خورمال طلبه بوده ودر خدمت عالمان ومدرس های که در خدمت آن حضرت بودند تلمذ می کرده در آن زمان عمرش نزدیکی سی سال بوده ونامبرده در زمان وفات آن حضرت حاضر بوده وشاهد وصیت وفرمان آن حضرت بوده است در این جا نمی خواهیم مطلب به درازا بکشد فقط وصیت آن حضرت را درباره جانشینیش می آوریم ماموستا ملا علی (حفظه الله) فرمود حضرت حسام الدین (قدس سره) چند لحظه قبل از وفات روی مبارك را به طرف حضرت شیخ محمد بهاء الدین دوم (قدس سره) کرد و فرمود (محمد پسرم من جوان بودم وقتی حضرت بهاء الدین (قدس سره) وفات کرد من خدمت خود را کاملا وبا روی

سفید انجام دادم وتو پسر ارشد منــی وجانشــین مــن هســتی امیــدوارم ایــن حــرفم را فرامــوش نکنی)[١٤].

این وصیت خیال های باطل آن گروه را آشکار می کند که در بــالا آورده شــد واگــر دقــت شــود مشخص است که حضرت حسام الدین (قدس سـره) مستقیم وبدون پرده جانشــین خــود را مشــخص کرده است وآن هم حضرت شیخ محمد بها ءالدین دوم است (قدس سره).

---

[١٤] این روایت در فیلم ویدیوی خود ماموستای محترم گرفته شده کــه در (فــیس بــوك) وب لاك (ســۆفیه‌كانی گــه‌رمیان) موجود است .... نویسنده.

عکس شماره: (۳)



از طرف راست:

۱. حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره).

۲. حضرت شیخ حسام الدین (قدس سره).

مقام جانشینی ومرشدی در این طریقه مبارکه مثل پادشاهی وحکم مالکیت نیست اگر فرزندانشان لائق جانشینی باشند یا نباشند تنها کافی بود که ظالم وستمکار باشند دیگر حکم مملکت وشهر و روستا ها را در اختیار داشتند مثل خیال ووهم آن گروه که قبلا ذکر شد به آشکار ظاهر می شود ، لیکن مقام مرشدی واستادی در طریقت خدمت کردن به آن راه مبارك وخصوصا مریدانش وتمام مردم است، از قدیم سنت خدای متعال آن بود در برابر پیامبران (علیهم السلام) وصالحان که اگر اولاد صالح داشته باشند ولائق آن بارگاه باشند خداوند آنها را انتخاب کرده است برای جانشینیشان، آن هم بخاطر تأثیر مستقیم آن حضرات به روح وروان وتربیت آنها بوده است وبخاطر تجربه وعلمی بوده است که آنها به دست می آوردند وبخاطر این حضرت حسام الدین (قدس سره) خواسته است آن سنت حسنه را اجرا کند وتمنای آن را داشته مثل اولیای قبل از خود آن خیر وبرکت بعد از او تداوم داشته باشد ورو سفید بارگاه الهی وحضور حضرت فخر عالم (صلى الله عليه وسلم) واولیای خدا باشد بخاطر دوام داشتن آن خدمت آن حضرت باتعین کردن شایسته ترین فرد برای این کار که حضرت شیخ محمد بهاء الدین دوم است (قدس سره) وبا استناد به این حدیث از پیامبر خدا حضرت محمد (صلى الله عليه وسلم) که می فرماید ((اگر بنی آدم از دنیا رفت همه کارهایش متوقف می شود بجز سه چیز که یکی از آنها اولاد صالح است که از او خیر وبرکت وپاداش نصیبش می شود به سبب نیکو کاری وطاعت آن فرزند))[١٥].

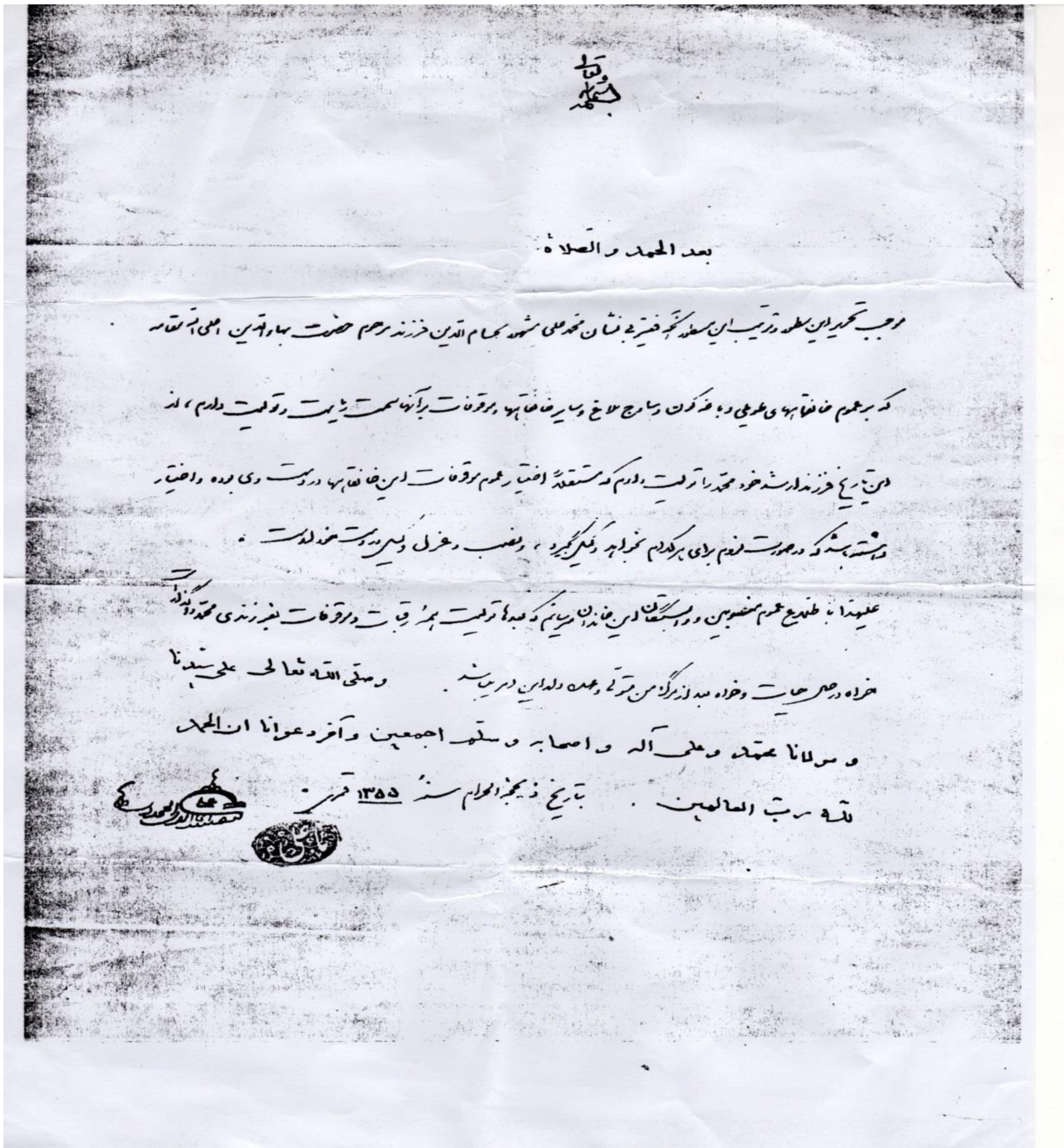
حضرت حسام الدین (قدس سره) بجز این وصیت که عالم بلند پایه جناب ملا علی کاتب روایت کرده است هیچ جور وصیت دیگری ندارد درباره جانشینی کسانی دیگر در این باره هیچ نوشته که از آن حضرت بر جاه مانده باشد با مهر وامضا آن حضرت وجود ندارد که مستقیم سخن از

---

[١٥] أخرجه ابن حبان في (صحيحه) (١٣|٢٧)، وابن حزيمة في (صحيحه) (٩|١٣٢)، والترمذي في (سننه) (٥|٣٨٩)، والنسائي في (سننه) (١٢|١)، والدارمي في (سننه) (١|١٤٨)، وابن عساكر في (معجم) (١|٢٥٨).

جانشینی به میان آمده باشد وآن مدرك که وجود دارد ودر این کتاب آورده ایم به هیچ شیوه آشکارا سخن از جانشینی به میان نیامده واگر چه این مدرك تماما آن حرف های بی اساس را رد می کند که گویا آن حضرت مرید ومنسوب خود را در میان فرزندانش تقسیم کرده است وکردستان ایران را به یك فرزند وکردستان عراق را به یکی دیگر داده است ودر هر منطقه یك جانشین تعین کرده است بلکه مخالف آن حرف های بی اساس آن حضرت سرپرستی همه خانقاها وموقفات را تنها به یك فرزند واگذار کرده است که آن هم فرزند ارشد آن حضرت است که کسی نیست جز حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) وآن مدرك هم خود اشاره به جانشینی آن حضرت دارد که در صفحه بعد از این فصل کپی آن را آورده ایم.

نامه شماره: (۱)



بعد الحمد و الصلاة

موجب تحریر این سطور و ترتیب این مسطور آنکه فقیر بی نشان محمد علی مشهور بحسام الدین فرزند مرحوم حضرت بهاءالدین اعلی الله مقامه که بر عموم خانقاه‌های طویله و بانه و نوکان و تیمارج و لاخ و سایر خانقاه‌ها و موقوفات آنها سمت تولیت و توکیلت دارم، از این تاریخ فرزند ارشد خود محمد را توکیلت داده‌ام که مستقلاً اختیار عموم موقوفات این خانقاه‌ها در دست وی بوده و اختیار داشته باشد که در صورت لزوم برای هر کدام بخواهد دیگری بگیرد، و نصب و عزل و تبدیل در دست خود اوست.

علیهذا با اطلاع عموم منسوبین و وابستگان این خاندان می‌رسانم که بعدها تولیت همه تکایا و موقوفات به فرزندی محمد واگذار گردید خواه در حال حیات و خواه بعد از مرگ من متولی و عمده ولد این امر می‌باشد. و صلی الله تعالی علی سیدنا و مولانا محمد و علی آله و اصحابه و سلم اجمعین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین. بتاریخ ذیحجة الحرام سنه ۱۳۵۵ قمری.

(وکالت نامه حضرت حسام الدین برای حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سرهما))

متن نامه شماره یك به زبان فارسی امروز:

(به نام خداوند متعال)

بعد از شکر وسپاس خدای بزرگ وصلاوات بر پیامبر گرامی اسلام

سبب نوشتن وآماده کردن این چند سطر آن است که فقیر بی نشان محمد علی مشهور به حسام الدین فرزند مرحوم حضرت بهاء الدین اعلی الله مقامه که بر عموم خانقاهای طویله وباخه کون ومهاباد سمت ریاست وتولیت دارم از این تاریخ فرزند ارشد خود محمد را متولی آنها می کنم واز این پس وی اختیار تام دارد در صورت لزوم در آنها تصرف کند ووکیل عزل ونصب کند وبه اطلاع همه مریدان ومنسوبان وافراد وفامیلم می رسانم که بعدا هم سرپرستی وتولیت همه موقفات به فرزندم محمد می رسد والآن وبعد از مرگم او سرپرست آنها است

وصلى الله تعالى على سيدنا ومولانا محمد وعلى آله وأصحابه وسلم أجمعين وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

تاریخ: ذی الحجة (١٣٥٥) هجری|قمری

برابر با: (١٩٢٤) میلادی در این وکالت

جای مهر وامضاء حضرت حسام الدین (قدس سره)

در این وکالت نامه نام خانقاه وموقفات شهر مهاباد که یکی از شهرهای استان آذربایجان غربی ایران است آمده که در آن زمان نامش (ساوج بلاغ) بود که در زمانهای پیش اکثرا این شهر مورد حمله سپاه عثمانی قرار می گرفت و بالأخره حکومت ایران آن را پس گرفت و یکی از شهر های ایران حساب میشود تنها مدرکی که آن جماعت تحریف گر در دست دارند آن است که می گویند حضرت شیخ سراج الدین (قدس سره) دو پسر از فرزندانش را جانشین کرده است که آنها حضرت شیخ بهاءالدین اول وحاج شیخ عبدالرحمن ملقب به أبو الوفاء (قدس سرهما) هستند واین هم در دو کتاب (ریاض المشتاقین)[١٦] و(بارقات السرور)[١٧] آمده است ومی پرسند چرا دیگر نمی شود اولیاء و صالحین چند فرزند را جانشین کنند در یك زمان؟

در جواب می گوئیم هرچند این کار بجز از شیخ سراج الدین (قدس سره) شنیده نشده ومشایخ دیگر انجام نداده اند وکار اولیای خدا بدون حکمت نیست یکی از دلائل آن حضرت که دو جانشین برای خود تعین کرد این بود که شیخ عبدالرحمان ابوالوفا (قدس سره) بجز این که اولیا وعارف بزرگ بود وقطب زمان خود بود هم زمان مادرش برادر زاده استاد شیخ سراج الدین بود که آن هم حضرت مولانا خالد می باشد (قدس سرهما) وحضرت مولانا هیچ یك از فرزندانش نتوانستند جانشین او شوند وخیلی از آنها با مرض تاعون فوت کردند واراده خداوند متعال آن بود که حضرت مولانا خالد (قدس سره) در آن میان جانشین نداشته باشند وبدان سبب بود شیخ عبدالرحمن أبوالوفاء (قدس سره) بعد از مدتی از وفات حضرت سراج الدین (قدس سره) در بغداد فوت کردند وحضرت سراج الدین (قدس سره) خلفاء ومریدانش را از این واقعه آگاه می کند ومی فرماید (من عبدالرحمن پسرم را جانشین می کنم هرچند می دانم که او بعد از من زیاد عمر نمی

---

[١٦] تألیف جناب ماموستا ملا حامد بیسارانی (رحمه الله) است .... نویسنده.

[١٧] تألیف جناب شیخ محمد سمرانی (رحمه الله) است .... نویسنده.

کند واز دنیا میرود) این روایت در کتاب (بارقات السرور) به این شیوه آمده است واین شعر کوردی موافق این مطلب است که میفرماید:

خرمان خەمەکەم وا لە کەلباوە   شەنکار یکێکەو دوو شەن بەلاوە

در پایان این بخش آن چه که هدف ما بود به صورت پخته آورده شد وخواستیم برای خواننده عزیز حقایق زیر پرده زندگی مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) خصوصا پیش از سفر آخرت که از طرف بعضی افراد دنیا طلب وفریب کار تحریف شده بود برای اهل عقیده وایمان آشکار شود که هدف آنها به گمراهی بردن عقیده مردم خصوصا مرید ومنسوب است تا این که به هدف پلید خود برسند امیدوارم توانسته باشیم اهل ایمان وعقیده را به این موضوع هوشیار کنیم، در واقع اتفاقات و خوارق وکرامات آن حضرت بسیار زیاد است که در این نوشته کوتاه جاه نمی شود.

لازم به ذکر است که حضرت حسام الدین (قدس سره) در سال (۱۲۷۸) هجری|قمری برابر با (۱۸۵۷) میلادی در روستای (طویله) دیده به جهان گشود که شش فرزنده پسر داشت و دو تن از آنها در صغر سن فوت کردند یکی از آنها در جوانی ودر زمان حیات آن حضرت وفات کرد به نام (شیخ محمد معصوم)[۱۸] و(شیخ معتصم)[۱۹] و(حاج شیخ عثمان)[۲۰] (رحمهم الله) وفرزندانی که بعد از وفات آن حضرت در حال حیات بودند حضرت شیخ محمد بهاء الدین دوم (قدس سره) که پسر دوم وجانشین آن حضرت بود وجناب شیخ معتصم پسر پنجم وجناب شیخ راغب (رحمهما الله) پسر ششم بودند)

---

[۱۸] پسر اول حضرت حسام الدین (قدس سره) بود .... نویسنده.

[۱۹] پسر چهارم آن حضرت بود بعدا پسر دیگری داشت که دوباره نام ایشان را معتصم گذاشت .... نویسنده.

[۲۰] پسر سوم آن حضرت بود .... نویسنده.

مادر بزرگوار حضرت حسام الدین (قدس سره) به نام سید زاده (طیبه خانم) فرزند شیخ عبدالرحمن کانی توویی نوه شیخ محمد تراتون که نسل آنها بر می گردد به ملا ابوبکر مصنف چوری وپیر خدر شاهوی (رضي الله عنهم).

در خاتمه این فصل سه بیت شعر را که سروده (ناطق) (رحمه الله) است در وصف حضرت حسام الدین (قدس سره) آورده ایم:

حەزرەتی حسامی دین بێ لەگەڵ ئەولیاهان قەرین بێ

جێگەداری بەهائەدین بێ بامولکی دڵ بەغارەت با

ئەی پرتەوی سیراجی دین وەی مەهی ئاسمان و زەمین

لوتفت دەوای دڵی حەزین جەلات ژەنگی ڕۆح لائەبا

ناتیــق وەصفی ئــەو حەزرەتــە کە مەخزەنی ڕیازەتە

بۆ کەسێ وەك تۆ زەحمەتە چونکە شەهنامەیەك ئەبا

عکس شماره: (٤)



(روضه قدیم)



(روضه جدید مرقد مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) که از طرف حاج کمال بانه ای در اصفهان ساخته شده وبه مرقد هدیه شد خداوند جزای خیر به او عطا فرماید، و روضه قدیم را بر روي مرقد شیخ محمود (رحمه الله) گذاشته اند)

(مرقد مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره))

این مرقد مبارك از طرف جناب جلال طالبانی رئیس جمهور وقت عراق بنا به تقاضای جناب شیخ کریم پسر حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) وبا تلاش وکوشش شیخ شازاد پسر آن جناب فرمان باز سازی کلی آن مرقد مبارك انجام شد خداوند جزای آنها را به خیر بدهد.

عکس شماره: (۵)



(جناب حاج شیخ عثمان پسر حضرت حسام الدین (قدس سره))

عکس شماره: (٦)



(جناب شیخ معتصم پسر حضرت حسام الدین (قدس سره)**)**

عکس شماره: (۷)



(جناب شیخ راغب پسر حضرت حسام الدین (قدس سره))

((فصل دوم))

عکس شماره: (۸)



(حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره))

(بعضی از رویداد های حیات مبارك حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره))

حضرت شیخ محمد ملقب به بهاءالدین دوم (قدس سره) فرزند ارشد وجانشین حضرت حسام الدین نقشبندی (قدس سره) بود آن حضرت در شب جمعه (۲۲) ذي الحجه سال (۱۳۱۰) هجری|قمری برابر با سال (۱۸۸۹) میلادی در روستای طویله واقع در منطقه اورامان دیده به جهان گشود مادر بزرگوار ایشان (حاجیه فیروز) دختر یار احمد آغا بوده بعد از سپری کردن دوران طفولیت در خدمت شیخ پدر وعالمان بزرگوار آن دوران علوم دینی را فرا می گیرد ایشان تسلط زیادی بر زبان های عربی وفارسی وترکی داشت وبه سه زبان فارسی واورامی وکردی نیز شعر می سرائید حضرت بهاءالدین دوم بعد از وفات حضرت حسام الدین (قدس سرهما) مشغول می شود به آن امورات که آن حضرت به او سپرده بودند که سرپرستی خانقاه وموقفات وخدمت به مرید ومنسوب وپیروان حضرت حسام الدین (قدس سره) بود هرچند موانع زیادی از طرف دشمنان بر سر راه او قرار می گرفت به دلیل اینکه شکست دادن واز بین بردن برنامه وطریقت حضرت حسام الدین (قدس سره) یکی از آرزو های دشمنان دین بود ولی حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) با دانای ودرایت کافی وصبر وگذشت فراوان که داشت توانست مسئولیت خود را به نحو احسن انجام دهد با وجود آن همه بحران وتغیرات زیادی که آن زمان در منطقه روی می داد ایشان همیشه مشغول خدمت وارشاد مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) در کشور های ایران وعراق وترکیه می بود لازم به ذکر است آن حضرت بیشتر اواخر عمر مبارك را در کردستان ایران بسر برد که بعدا دلیل هجرت آن حضرت را به کردستان ایران وساکن شدن ایشان در شهر سنندج را مفصلا توضیح میدهیم.

(روایت کسانی که شاهد وناظر اخلاق مبارك و کم نظیر حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) بوده اند)

همان طور که در اوایل این کتاب اشاره کردیم بخاطر این که من خود حضوری به خدمت حضرت حسام الدین وحضرت بهاءالدین دوم (قدس سرهما) نرسیدم در این جا تنها آن روایت های مـی آورم که از حضرت شیخ احمد حسامی (قدس سره) وبعضی از خلفاء وعالمان عادل شنیده ام.

مرحوم حاج کاك شیخ حسامی از حاج محمد امین کلاته روایت کرد که یك بار در خدمت حضـرت حسام الدین (قدس سره) بودم بعضی از مشایخ منطقه بخدمت آن حضرت آمده بودند وعرض کردند بهتر است فرزندانی را که برای جانشینی خود تعین کرده ایم شما عالی مقام با جانشین خود از آنها چند سؤال بپرسید تا برای ما روشن شود که چه قدر لیاقت آن مقام را دارند به دلیل این که شما قدرت معنوی و تجربه دینی و دنیوی شما از ما بیشتر است، آن حضرت در جواب مشائخ فرمودند لازم به این کار نمی کند خدای متعال در آخر کار همه چیز را آشکار می کند که کدام یك از آنها لیاقت بیشتری برای این مقام دارند ولی آن مشایخ به این جواب قناعت نکردند واصـرار زیـادی کردند بر این کار تا اینکه حضرت حسام الدین (قدس سره) راضی شد تا از هریـك از آن فرزنـدان سؤال کند وفرمود آیا شما دنیا را وسیله قرار می دهید برای بدست آوردن رضای خـدا وسـعادت آخرت خود وپیروان طریقت یا بالعکس طریقت را وسیله قرار می دهید بـرای رسـیدن بـه لـذات دنیوی خودتان وخانواده های تان وتنها دین وطریقت را مثل پرده در این کار بکار می آورید؟

هر یك از جانشینان مشایخ جواب دادند که همه یك جواب بود وآن هـم ایـن بـود (دیانـت لازم است برای انسان ولذات دنیوی وخوش گذرانی آرزوی مـا اسـت) ولی وقتـی کـه آن سـؤال را از

حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) پرسید ، در جواب فرمود (من هیچ شکی ندارم که عاقبت به حضور خدا بر می گردم اگر مسؤلیت خود را به تمامی انجام ندهم به چه روی در روز قیامت جواب دهم وسرم را در حضور حق بلند کنم من دوست دارم خوش گذرانی خود را ترك کنم در مقابل بدست آوردن رضایت خدای متعال وسعادت آخرت).

حضرت حسام الدین (قدس سره) در مقابل شنیدن این جواب خیلی شادمان شدند به طوری که همه ما آن شادی را در چهره مبارك ایشان احساس کردیم وفرمودند آفرین بر تو باد پسرم هرچند انتخاب سختی کردی بخاطر علاقه زیاد مردم به لذات دنیوی برای ارضای نفس وزیاد شدن آن مردمان که تمام تلاش خود را می کنند برای جمع کردن ثروت وسامان دنیا وقلیل شدن آن افراد که خواهان آن طریقت هستند که تو انتخاب کردی وامیدوارم موفق باشی تا پایان حیاتت واین طریق را ادامه دهی.

در حقیقت دعای آن حضرت برای جانشینش مستجاب شد به طوری که بعضی از مراجع رسمی حکومت پیشین ایران به این شیوه درباره حیات وشخصیت حضرت بهاء الدین دوم (قدس سره) روایت کرده اند (شیخ محمد بهاءالدین دوم شخصیت دینی پاك وبی غش بود که هرگز تسلیم هیچ حزب وگروه سیاسی نشد و عزلت نشین تصوف بود).

اگر اراده خدای متعال آن باشد که بنده از بندگان خود را به درجه کمال در دین برساند رفتار واخلاق ممتازی را به او می بخشد تا سود به مخلوقات حق برساند وآن هم بخاطر مشخص بودن آن شخص است در میان مردم تا بتواند در دل آن مردم تأثیر بگذارد در این باره شعری از عارفان فارسی زبان وارد است که فرمودند.

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین   خاص کند بنده مصلحت عام را

اگر دقت کنیم کسانی که مردم آنها را دوست دارند وخود را تابع آنها می دانند وبزرگ خود حساب می کنند چه برای کار دنیا وچه برای کار دین بخاطر چند روش وصفت ممتاز است که در آن افراد تجلی پیدا کرده است برای مدریت کردن کارهایشان برای نمونه (یك دفعه بعضی از مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) از منطقه حلبجه به خدمت آن حضرت می آیند وعرض می کنند که حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) فرزندتان خیلی زود عصبانی می شود ودر برابر ما هیچ لطف ومحبت ندارد ، در جواب آن حضرت فرمود عجله نکنید دو صفت در محمد دیده ام که خیلی ممتاز هستند وآن هم از صفات حضرت ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) است، بخاطر این من خیلی امید دارم که در آینده به شخصیتی برجسته تبدیل شود وآن صفات هم اینها هستند (وقتی غذا ونان برای او می آورند به تنها نمی تواند بخورد به دنبال کسی می گردد تا با او نان را بخورد اگر هم آن کس دشمنش باشد آن وقت می تواند بخورد ویکی دیگر از آن صفات بزرگ اگر گدائی بر در خانه او برود وتقاضای کمك کند اگر هیچ در خانه نداشته باشد لباس وعبای خود را به او می بخشد).

خیلی از اهالی شهر سنندج برای من تعریف کردند که حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) چراغ فروزان بود برای دل ودرون وروح ما هر وقت به خدمت او می رفتیم استفاده معنوی زیادی می کردیم ولی قدر آن نعمت بزرگ را ندانستیم تا وقتی که وفات کرد وبا مراسم باشکوه جنازه مبارك را از شهر خارج کردند به طرف روستای طویله در کردستان عراق آن وقت برای ما مشخص شد که چه شخصیت مبارك و بزرگی را از دست داده ایم.

حضرت شیخ احمد حسامی (قدس سره) برای من تعریف کرد وفرمود خدای متعال چند بهره بزرگ را به حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) عطا فرموده بود یکی از آنها آن بود که در نوشتن خط بسیار خوب داشت واز آن مهمتر از پشت قلم را می گرفت ومی توانست خیلی خوب

بنویسد بدون آنکه کاغذ را تماشا کند وفرمود یك بار خبر آوردند برای آن حضرت که گروه اجنبی که انگلیسی بودند آمده اند به خورمال وبعضی کار های عجیب وغریب انجام می دهند آن حضرت فرمود پسرم باهم برویم ببینیم چکار می کنند وبدانیم آنها چه کسانی هستند در خدمت آن حضرت حرکت کردیم وبه شهر خورمال رسیدیم بعد از رسیدن آن گروه یکی از آنها رفت بالای دیوار بلند وخود را پائین انداخت و بجز پاهایش هیچ جای دیگر به زمین نخورد ، آن حضرت فرمود آن کار خیلی آسان است من می توانم بیشتر از آن را انجام دهم در آن وقت آن حضرت پرش کرد ورفت بالای دیوار واز بالای دیوار خود را پائین انداخت بدون اینکه هیچ قسمت از بدنش بجز پاهایش بر زمین بیفتد وهمه کسانی که آنجا بودند حیرت زده شدند ، بعد از آن کار آن حضرت فرمود چه کار عجیب دیگر می توانید نمایش کنید در آن وقت یکی از آنها تفنگ آورد وبطرف چند پرنده که در آسمان بودند شلیك کرد ویکی از آنها را کشت بعد از آن حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) فرمود اسبم را بیاورید وسوار شد بعد از چند دور با تفنگش شلیك کرد وپرنده را شکار کرد وپائین انداخت.

از شیخ سیف الله دیار بکر شنیدم که یکی از اجازه داده شده های سید قدری هاشمی[٢١] بود (رحمه الله) برای ختم وتهلیله در شهر دیار بکر فرمود آن زمان که حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) در شهر سنندج تشریف داشتند در خدمت سید نسیم فرزند سید قدری (رحمة الله علیهما) به خدمت آن حضرت رفتیم برای گرفتن خلافت وجانشین کردن سید نسیم برای جانشینی سید قدری از طرف آن حضرت برای اولین بار بود که آن حضرت را زیارت می کردم در آن وقت به ترکی صحبت فرمود بطوری که خیال می کردی از اهالی استانبول است شیخ سیف الله این را نیز فرمود در آن مدت که در خدمت آن حضرت بودم عرض کردم آیا ما می توانیم رابطه معنوی شما را انجام دهیم وشما

[٢١] خلیفه حضرت حسام الدین (قدس سره) بود در کشور ترکیه .... نویسنده.

به درجه مرشد کامل ومکمل رسیده اید در پاسخ فرمود به درجه ارشاد کامل ومطلق رسیده ام ومی توانم سود معنوی وروحی به مریدان برسانم ولی بخاطر ادب از حضرت حسام الدین (قدس سره) این اجازه را به خود نمی دهم[۲۲].

[۲۲] این صفت به طور واضح در حضرت بهاء الدین دوم وحضرت شیخ احمد جانشینش (قدس سرهما) نمایان بود .... نویسنده.

عکس شماره: (۹)



کسانی که نشسته اند از طرف راست:

۱. شیخ صیف الله دیاربکری

۲. حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره)

۳. شیخ نسیم هاشمی (رحمه الله)

کسانی که ایستاده اند از طرف راست

۱. شیخ فاروق پسر حضرت بهاءالدین دوم

۲. شیخ کمال پسر حضرت بهاء الدین دوم

۳. شیخ مصطفا پسر حضرت بهاءالدین دوم

حضرت شیخ محمد بهاءالدین (قدس سره) **بجز اینکه مرشدی بزرگ وصاحب اخلاق ومنش بی نظیری بود صاحب علم ومعرفت بی نظیری هم بود ودر زمینه شعر هم تبحر فراوان داشت،**

در اینجا دو نمونه از شعر آن حضرت را آورده ایم که یکی از آنها غزلی است به زبان کوردی که حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) **زمانی که در افغانستان تشریف داشته اند به سبب طول کشیدن اقامتشان وانجام امورات پدر گرامیشان به فراق دچار شده اند واین اشعار را در مدح حضرت حسام الدین (قدس سره) سروده اند:**

سەبا ئەمڕۆ بڕۆ بۆ خزمەتی سوڵتانی خوبانم

بکە عەرزی قەدەم بوسی و بەیانکە دەردی هیجرانم

بڵێ عەرزی ئەکردی ئەو جگەر سووتاوی بێ چارە

ئەوا دەردم گرانە ئەی تەبیب هاوارە دەرمانم

شەوو ڕۆژ ناڵە ناڵی من لەکورسی وعەرشی ئەعلادا

تەزەلزول کەوتە سەر لەوح و قەڵەم گریا لەگریانم

عیلاجی دەردی بێ دەرمان وگریان وفوغانی من

یەقین یا مەرگە یا دیدارە یا پابووسە ئەیزانم

شەکەر خۆرم وەکو تووتی دەناڵێنم وەکو قومری

لەدووری فیرقەتت قوربان وەکو بولبول غەزەل خانم

لەبێ لوتفی ئەتۆ قوربان من و دەرماڵی لوتفی حەق

بەڵێ هەرئەو خەبەردارە کە من چەند دڵ پەرێشانم

لە دارولحوزنی بەدبەختی وەها بەختم لە دەورایە

شەوو ڕۆژ جارییە ئەشکم لەبەر ناسۆری زامانم

ئەزانم چارەی دەردم عیلاجی فیرقەتم قوربان

زیـارەت کـردنـی خاکـی دەری کـۆی جـانی جـانانم

سروری من حوزوری تۆیە ئەمما زاهیرو باتین

قوسوری مـن لەدووریتـە شکانـدی عەقـڵ وئیمـانم

لەئەشکی سورو ڕەنگی زەردی من ڕەنگینە ئەوزاعم

وەکـو قەوس وقەزەح گوڵگوون وەکـو تاوسی باخـانم

نە دڵمەندم نە خورسەندم نە باکارم نە بێکارم

ئەمـن وەك شەمسی تـەبریزی نـە ناشـادم نـە شادانم

نە سالارم نە سەردارم نە ئەوتادم نە ئەبرارم

نە چون مەجنون دڵ ئەوگارم نەساحیب سەر نەسامـانم

فەقیرم گۆشەگیرم شاهم و شازادەی دەوران

گوتم خـارم خـەسم نوری قەمـەر شـەمعی شەبستانم

غەزاڵم نەونەهاڵم عاشقم عوشاقی عەهدی تۆ

لەسایـەی ئیلتیـفاتی تۆیـە ئـەوەڵ مـەردی مـەیدانم

ئەوا هات بەفرو سەرما دای بەسەرما خاك بەسەر سەرما

مەگـەر نازانی گەرمـای لوتفـی تـۆم بێ نـورە نیرانم

محمد ماتەمە بێچارە دڵ ئەوگارە غەیری تۆ

ئومێدم هیچ نیە ئەسڵا وەهـا سەرمـەست و حەیـرانم

(در جواب آن شعرها حضرت حسام الـدین (قـدس سـره) ایـن بیـت هـا را بـرای آن حضـرت نوشـته است):

مەگەر نازانی شوعلەی مانگ لە قووەی پەرتەوی ڕۆژە
ئەتۆ ماهی منی بۆ تۆ ئەمن خورشیدی تابانم
ئیتر نالّە و فوغانی بۆچیە بۆچی دەناڵێنی
عیلاجی دەردی هیجران وەسڵە بۆ مەجنونی دەورانم
لەسایەی لوتفی پیرانۆ بەشەرتێ خۆت بناسی تۆ
شکۆفەو گوڵبوونی شاهانی ئـەی شەمعی شەبستانم
شەهو سەردارو سەروەر ڕێزە خۆری خوانی مەولاتن
ئیتر باکت دەبێ چی بێت لە شای ئێران و تورانم
لەباتی ساغەری گوڵگوون پیاڵەی چای عەقیقی ڕەنگ
تەناولکە بەکەیفی خۆت بەیادی لەعلی ڕومانم

❊ ❊ ❊

آن زمان که حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) در شهر سنندج تشریف داشتند یک بیت شعر فارسی را نوشته بودند که بعضی از مریدان آن حضرت برای من تعریف کردند که ایشان آن شعر را زیاد زمزمه می کردند ودر یکی از کتاب هایش باخط مبارك خود آن را نوشته بود که الآن من در خدمت آن کتاب هستم به نام (حیات الحیوان) وبیت شعر این است که در زیر آورده شده:

مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما غافل از آن که خدا هست در اندیشه ما

مرحوم حاج کاك شیخ حسامی که خلیفه حضرت شیخ احمد (قدس سره) بود واستاد زبان فارسی من هم بود برای من تعریف کرد وفرمود با حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) همسایه بودیم هرچند وقت به خدمت آن حضرت می رفتیم برای کسب فیض وبرکت آن حضرت به حقیقت در کمال اخلاق وادب بودند وخیلی آرام ومطمئن بودند ویکی از صفات بارز آن حضرت آن بود که خیلی به ندرت در مجالس ومحافل صحبت می کردند ولی هر وقت سخن می فرمودند خیلی پر معنا هدف ومقصود را می رساندند وحاضرین خیلی استفاده می کردند که به محض شنیدن کلام آن حضرت سکوت بر مجلس حاکم می شد وهمان طور فرمود آن حضرت علاقه زیادی به خوراك و غذای محلی کوردی داشتند خصوصا (دوینه وترخینه) بعضی اوقات اگر در خانه آن را داشتیم کاسه ای بخدمت آن حضرت می بردم در آن حال آن حضرت می فرمود بنشین بدون تو نمی توانم بخورم من هم به اجبار اطاعت می کردم ودر خدمت ایشان می نشستم، ایشان خیلی خوب وآرام غذا میل می کردند وبا خوردن هر قاشق غایت شکر وقناعت در سیمای مبارك آن حضرت نمایان بود.

(دلیل هجرت حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) به کردستان ایران)

همان طور که قبلا در فصل اول اشاره کردیم در زمان حضرت حسام الدین (قدس سره) افرادی بودند که دشمنی آشکار با مشایخ وعلمای دین داشتند خصوصا اهل طریقت اگر آن دشمنی به صورت گروه یا فردی بوده باشد همیشه آن دشمنی را ادامه میدادند وآرزوی آنها بود بخاطر ضعیف شدن آن گروه ونداشتن پشتیبان قوی بیرونی ومحبوب نبودن آنها در میان اجتماع ومحبوبیت مشایخ وعلما در میان اجتماع دلیلی بود که آنها نتوانند به آشکار دشمنی خود را اعلام کنند ولی آن دوران زیاد طول نکشید بعد از وفات حضرت حسام الدین (قدس سره) وکودتای (عبدالکریم قاسم) بر علیه نظام پادشاهی آن دشمنی به آشکار شروع شد وکم کم فکر وباور کمونستی در خاور میانه توسعه یافت وروز به روز بیشتر می شد همچنین پیدا شدن آن فکر و باور به دلیل ضعیف شدن ایمان وطریقت مبارك در میان اجتماع بود در آن زمان دشمنان طریقت در اوج قدرت بودند وتوانستند مانع بزرگی بر سر راه مشایخ ومریدان آنها باشند وبه سختی دشمنی خود را اعلام کرده بودند وتلاش زیادی کردند که مشایخ مشهور طریقت نقشبندی از آنها حمایت کنند ولی موفق نشدند ومجبور شدند برای رسیدن به اهداف خبیث خود فرزندان مشایخ را هدف قرار دهند ودر این کار تا حدودی موفق شدند در آن زمان مسؤلیت حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) خیلی سنگین شده بود به شیوه که بعضی وقتها باحکمت ودرایت وصبر روبرو آنها می شد وراه دیگر در مقابل این گروه منافق وبی ایمان نبود بخاطر اینکه آنها دور بودند از همه صفات انسانی وآن حضرت انتخاب دیگر نداشتند لازم به ذکر است آن حضرت در آن زمان بجز مشکلات سخت که در سرپرستی ومدیریت خانقاه ومریدان داشتند تا حدودی کار ایشان برای ارشاد در تبلیغ دین به مشکل بر خورده بود تا حدی که آن حضرت در مدت ارشاد

خود در کردستان عراق تنها یك بار به ارشاد رفتند وآن هم منطقه (باله‌کایه‌تی وچومان) بود وهمان طور دشمنان حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) در آن زمان چند نوشته وخبر نادرست را نه تنها به زبان آن حضرت بلکه به زبان حضرت شیخ احمد (قدس سره) هم درست کردند ودر کردستان ایران وعراق پخش کردند وآن هم به دلیل زیاد شدن عقاید نادرست بی ایمانان بود وتا حدی بر برخی افراد بی اطلاع تأثیر گذاشت بعد از مدتی آن توطئه از طرف آن حضرات خنثی شد در این باره خدای متعال می فرماید ﴿ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین﴾ (آل عمران:٥٤). یعنی: مشرکان وبی ایمانان توطئه بر علیه برنامه مردان خدا ریختند وخدای مهربان هم بر علیه آنها توطئه ریخت وخداوند بهترین توطئه گر است.

بعد از مدتی توطئه های آن گروه بی ایمان شکست خورد ونتوانستند نقشه پلید خود را در اجتماع پیاده کنند وبرای همیشه بر مردم مسلط شوند وبخاطر این بعضی از آن افراد با شنیدن سقوط واز بین رفتن (عبدالکریم قاسم) وضعیف شدن حزب کمونیست شیوه کار خود را عوض کردند در دشمنی طریقت ودر لباس دین وطریقت خود را نمایان کردند به این آرزو که دشمن داخلی ضرر بیشتری می تواند برساند وبا این کار مدت بیشتری توانستند در میان مردم بمانند وتا الآن هم این شیوه کار ادامه دارد در این باره مثل فارسی وجود دارد که آورده شده:

دشمن چون از هر حیلتی فروماند سلسله دوستی بجنباند

پس آنگه به دوستی کارها کند که هیچ دشمنی نتوان کرد

همان طور که در ابتداء اشاره کردیم بعد از کودتای سال (١٩٥٨) میلادی (عبدالکریم قاسم) بر علیه نظام پادشاهی انجام داد وقدرت گرفتن حزب کمونیست آن زمان عراق دیگر مشایخ وعالمان دینی به آسانی نمی توانستند کار خود را انجام دهند وزندگی آنها در خطر بود خصوصا

در کردستان عراق به شیوه که از زبان بعضی از مشایخ وعالمان آن زمان شنیدم که آن گروه بی ایمان به خانه چند تن از مرشد های بزرگوار آن عصر حمله کردند وتهدید کردند به اینکه باید مارا در میان مردم تأیید کنید وبرای ما تبلیغ کنید واگر این کار را نکنید به خودتان وخانواده تان بی حرمتی می شود وآن مشایخ بزرگوار وعالمان دینی یا به دعوت رژیم پهلوی یا بدون دعوت به اجبار کردستان عراق را ترك می کنند ودر کردستان ایران مقیم می شدند تا از ظلم وستم حزب کمونیست نجات یابند ولی حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) صبورانه در موطن خود ماندگار شد وهجرت نکرد به هیچ کشور دیگر هرچند ماندنش قیمت گزافی داشت وباید باحکمت ودانای فراوان خود روبروی آن گروه بی ایمان می شد واگر آن حضرت هجرت می کردند از خیلی اذیت وآزار آن گروه بی ایمان نجات می یافتند ولی بخاطر تربیت درستی که حضرت حسام الدین (قدس سره) ومشایخ بزرگوار طریقت مبارکه نقشبندی به جانشینانشان یاد داده بودند، حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) دوست نداشتند به هیچ شیوه خود را بر دیگران تحمیل کنند وتا وقتی که از طرف مریدان کردستان ایران دعوت نشدند هجرت نفرمودند.

لازم به ذکر است که حضرت حسام الدین (قدس سره) آن حضرت را طوری تربیت کرده بود که آزار واذیت را در میان وطن و ملت خود تحمل کند و زیر سلطه بیگانه نرود وقتی که مشایخ وعالمان دینی به ایران می رسند وخبر وضعیت عراق را بازگو می کنند ومردم کردستان ایران را از ظلم وستم کمونیست ها مقابل دین وآئین ومردان خدا مطلع می کنند بدان سبب مرید ومنسوب حضرت حسام الدین (قدس سره) به تلاش می افتند برای دعوت کردن حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) به کردستان ایران تا ایشان محفوظ باشند از آن گروه ستم کار و فورا چند نماینده خود را مشخص می کنند وبه خدمت آن حضرت می فرستند وآن حضرت دعوت آنها را قبول می فرماید وبخاطر اینکه خبر هجرت آن حضرت به حزب کمونیست نرسد ایشان مجبور می شوند

شبانه از روستای باخه کون به روستای کەیمنه در مرز ایران وعراق تشریف ببرد وحاج ملا احمد کەیمنه (رحمه الله) که خلیفه حضرت حسام الدین (قدس سره) بودند در آن روستای در خدمت آن حضرت می باشند بعد از چند روز اقامت در آنجا مریدان شهر پاوه به خدمت آن حضرت می آیند وایشان را به شهر خود دعوت می کنند ودر مدت کمی خبر هجرت آن حضرت به شهر سنندج می رسد به دلیل اخلاص ومحبت زیادی که مریدان ومنسوبان حضرت حسام الدین (قدس سره) در آن شهر نسبت به آن حضرت داشتند زود دست به کار می شوند برای راضی کردن رژیم وقت تا آن حضرت در شهر سنندج مقیم شوند و بتوانند از فیض وبرکت ایشان بهرمند شوند وآنچه در توانشان بود برای این کار کردند تا اینکه رژیم پهلوی به این کار راضی شد وحضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) مدت سیزده سال در این شهر زندگی کردند وتوانستند احترام ومحبت زیادی را در دل وجان مردم ومسؤلان سنندج به دست آورند تا حدی که وقتی نام آن حضرت را می آوردند شادمانی وآسودگی در آنها نمایان می شد دلیل آن همه محبت واحترام آن بود که آن حضرت به هیچ شیوه تسلیم هیچ حاکم و ستمکاری نمی شد وهمه آرزو ولذات دنیائی را قربانی طریقت وخلوت خود کرده بود.

همان طور آن حضرت در مدت آن سیزده سال دو سفر ارشاد انجام دادند سفر اول به منطقه هەوشار سقز وشهر بوکان ومهاباد بود وسفر دوم به منطقه (کلاترزان وژاورو) که جزء شهرستان مریوان آن زمان بودند آن حضرت نتوانست شناسنامه ایرانی بگیرد آن هم به دلیل آن عزت وسر خم نکردن در برابر حکام ستمکار بود که قبلا آوردیم وایشان آواره حساب می شدند از طرف رژیم پهلوی وباید گوشه نشین می بودند.

(چند نمونه از خوارق وکرامات حضرت بهاء الدین دوم (قدس سره))

خوارق آن حضرت بسیار زیاد ومشهور است ولی من اینجا چند نمونه از آن را آورده ام که به نظر من بسیار مهم وپر معنی هستند:

۱. صوفی محمد پاوه ای که یکی از مریدان صادق وبا وفای آن حضرت بود برای من تعریف کرد وگفت به خدمت حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) رسیدم وعرض کردم مرید ومنسوب شهر پاوه خیلی مشتاق دیدار شما هستند وهمه آنها نمی توانند به خدمت شما برسند وحضرت شیخ هم تنها زمانی که از عراق هجرت کردند به پاوه تشریف آوردند بخاطر این دوست داریم زمانی را مشخص فرمایید که به دیدار مرید ومنسوب بیایید وما را سرفراز ودل های ما را منور گردانید در جواب فرمود برادر عزیز اراده خدا آن است که من نمی توانستم به دیدار شما بیایم به دلیل اینکه من اینجا آواره حساب می شوم وزیاد نمی توانم در میان مرید ومنسوب باشم انشاالله در آینده به پاوه میایم ویك شب در مسجد (حضرت عبدالله) میهمان شما می شوم صوفی محمد گفت من سخنان آن حضرت را در آن وقت درك نكردم تا اینكه چند سال گذشت وخبر وفات آن حضرت به ما رسید ودر میان جمعیت فراوان جنازه مبارك آن حضرت را به شهر پاوه آوردند، آن روز شهر پاوه مثل میدان محشر بود تا آن وقت من سخنان حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) یادم نمانده بود تا وقتی که مردم در خدمت جنازه مبارك بودند گفتند بخاطر اینكه نزدیك شب است وما امروز به طویله نمی رسیم وشب می شود جنازه مبارك را امشب در مسجد (حضرت عبدالله) می گذاریم وصبح زود به راه می افتیم در آن وقت سخنان وخوارق بزرگ آن حضرت به یادم آمد واشك از چشمانم جاری شد وخیلی منقلب شدم.

۲. وهاب شاطری که یکی از مریدان مخلص وبا وفای حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) است برای من تعریف کرد وگفت با خانواده رفته بودیم به سنندج برای دیدار خانواده پدر زنم یك شب تصمیم گرفتیم به زیارت حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) برویم وقتی رسیدیم آنجا دیدیم که آن حضرت بسیار مریض است ودر اتاق خویش دراز کشیده است برای ما معلوم شد که آن مریضی علامت سفر آخر است بعد از مدتی فرمود کتابم را بیاورید چند صفحه را ورق زد ورسید به آن شعر های که در افغانستان برای حضرت حسام الدین (قدس سره) نوشته بود چند بیت را خواند واشك از چشمان مبارك جاری شد وبعد فرمود آن تلفن را به من نزدیك کنید شماره استاندار را گرفت به نام آقای رئوفی که محبت واحترام زیادی برای آن حضرت قائل بود وفرمود آقای رئوفی مدت زیادی نمانده که من خدا حافظی کنم وتا هفته آینده مهمان شما هستم تقاضا دارم بعد از رفتنم مواظب بچه هایم باشید چون اینجا هیچ کسی را ندارند که غم خورشان باشد دقیقا همان طور که آن حضرت فرمود ایشان هفته بعدش وفات کردند.

۳. علی خان امیری که اهل شهر بوکان هستند بخاطر اینکه عمویش خلیفه حضرت حسام الدین (قدس سره) بود به نام شیخ اسماعیل ذبیحی (رحمه الله) تا حدی اخلاص ومحبت داشت به آن حضرت وجانشینانش ولی طریقت را در خدمتشان کسب نکرده بود تا اینکه بخدمت حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) می رسد وداستان تمسك خود را این چنین تعریف می کند وگفت مدتی در تلاش بودم تا مرشد معنوی کامل ومکمل را برای خود پیدا کنم و بتوانم در خدمتشان سود معنوی ببرم خبر وتعریف بعضی از مشایخ را شنیده بودم که مشهور ترینشان حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) بود تصمیم گرفتم بروم خدمتشان تا از نزدیك آنها را زیارت کنم اولین مرشد واستادی که تصمیم گرفتم به خدمتش بروم حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) بود وقتی که سوار ماشین شدم وبطرف سنندج حرکت کردم بوی بسیار خوش به مشامم رسید در دل خود گفتم خدا

می داند این بوی خوش مال کدام از این مشایخ است بعد از این که به سنندج وبخدمت آن حضرت رسیدم وچند روزی در خدمت ایشان بودم بعدا اجازه گرفتم وبطرف منطقه دیگر از استان سنندج رفتم که مرشدی مشهور در آنجا مقیم بود برای زیارت ایشان رفتم هنگامی که از شهر خارج شدم آن بوی خوب نماند ودیگر احساسش نمی کردم به آن خیلی توجه نکردم وسفر را ادامه دادم تا به نزدیك آن منطقه رسیدم که آن مرشد در آنجا مقیم بود در آن وقت ماشین خراب شد وجاده خاکی بود واسفالت نشده بود وماشین هم سخت گیرمی آمد چند روزی آنجا ماندگار شدم آن وقت برای من آشکار شد نماندن بوی خوش وخرابی ماشین همه از طرف حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) بود وخداوند متعال ایشان را مرشد طریقت انتخاب کرده است وحمایت می کند پس از آن تعلل نکردم وبرگشتم در خدمت آن حضرت تمسك کردم و از مریدانش شدم.

٤. حاج نبی بزرگی برای من تعریف کرد وگفت حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) وقتی که به شهر سنندج تشریف آوردند خانه ای برای او به کرایه گرفتند ودر آن وقت به پدرم فرموده بود شنیده ام که دکان قالی فروشی دارید واز او خواسته بود چند فرشی را برایش بفرستد بشرط قبول قیمت پدرم چون مرید حضرت حسام الدین (قدس سره) بود وخاطر حضرت بهاءالدین دوم را (قدس سره) بسیار داشتند زود قالی ها را آماده کرد وسوار ماشین کرد ولی در آن وقت کاری برای او پیش آمد ونتوانست خود آن فرش ها را ببرد بخدمت آن حضرت به من گفت پسرم من نمی توانم بروم این کار را تو انجام بده وقتی که فرش ها را پیش آن حضرت بردی خاطرش را بگیر وکمتر با او حساب کن من هم گفتم باشه در آن وقت من جوان بودم وآرزو های زیادی در سر داشتم تصمیم گرفتم که فرش ها را به نرخ دو برابر به آن حضرت بفروشم واضافه پول را برای خود نگه دارم واگر این کار را نمی کردم به آرزو هایم نمی رسیدم وقتی به آنجا رسیدم فرش ها را تحویل دادم

آن حضرت با دست مبارکش فرش را باز کرد وتماشا کرد وفرمود خیلی فرش زیبای است قیمت آنها چند است؟

من هم با آن نرخی که خود قرار داده بودم جواب دادم بعد آن حضرت فرمود نبی پسرم با آن علمی که خدا به من عطا کرده است قیمت آن فرش ها آن قدر نیست بلکه کمی بیشتر از آن است که پدرت قرار داده بود که شما به ما اعلام کنید حاج نبی گفت وقتی آن حضرت سخنانش را تمام کرد از خجالت نمی دانستم چکار کنم باسرعت از آنجا رفتم وبعد از چند روزی بخدمت آن حضرت برگشتم وتمسك طریقت را در خدمتش قبول کردم.

۵. ملا سید احمد تالشی (رحمه الله) در وقت تعزیه حضرت شیخ احمد (قدس سره) تشریف آورده بود برای تسلیت بعد از چند روزی که تعزیه تمام شد ما هم برای زیارت ایشان بخدمتش رفتیم در آن وقت داستان رسیدن خود بخدمت حضرت بهاءالدین دوم را (قدس سره) برای ما تعریف کرد وفرمود آن وقت که در تالش طلبه بودم وصف علمای کردستان را شنیده بودم وخیلی آرزو داشتم به آنجا بروم برای کسب علم واندوختن علوم دینی در خدمت آن علمای کرام ولی راه کردستان را بلد نبودم تا اینکه شب در خواب بخدمت شخص نورانی رسیدم که لباس مردان صالح را پوشیده بود وفرمود سید احمد بیا به سنندج من آنجا هستم آن وقت می توانی پیش من علم را کسب کنی عرض کردم راه سنندج را بلد نیستم وتاحالا بخدمت شما نرسیده ام چگونه می توانم به آنجا بیایم فرمود من شیخ محمد بهاءالدین دوم هستم (قدس سره) این هم نقشه راه خوب نگاه کن تا یادت نرود آن طور که آن حضرت راه را به من نشان داد براه افتادم بعد از مدتی به سنندج رسیدم ودر آنجا از دو نفر اهالی شهر سؤال کردم آیا شیخ محمد بهاءالدین دوم را (قدس سره) می شناسید گفتند بلی، ادرس را از آنها گرفتم تا رسیدم به در خانه آن حضرت وقتی که خواستم اجازه زیارت بگیرم فرمود سید احمد بالاخره آمدی خیلی خوش آمدی بعد از آن من چند سالی در خدمت آن حضرت

بودم ودر آن مدت علوم شرعی ومراحل طریقت را تمام کردم وتصمیم گرفتم به تالش برگـردم در هنگام خدا حافظی آن حضرت فرمود تو الآن به درجه ارشاد معنوی رسـیده ای تـا اجـازه نامـه خلافت به تو ندهم نباید برگردی ودر همان روز با دست مبارك خود خلافت را برای مـن نوشـت وبا احترام زیادی من را به تالش روانه کرد.

(تأریخ وفات حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) وتعین کردن جانشین از طرف آن حضرت)

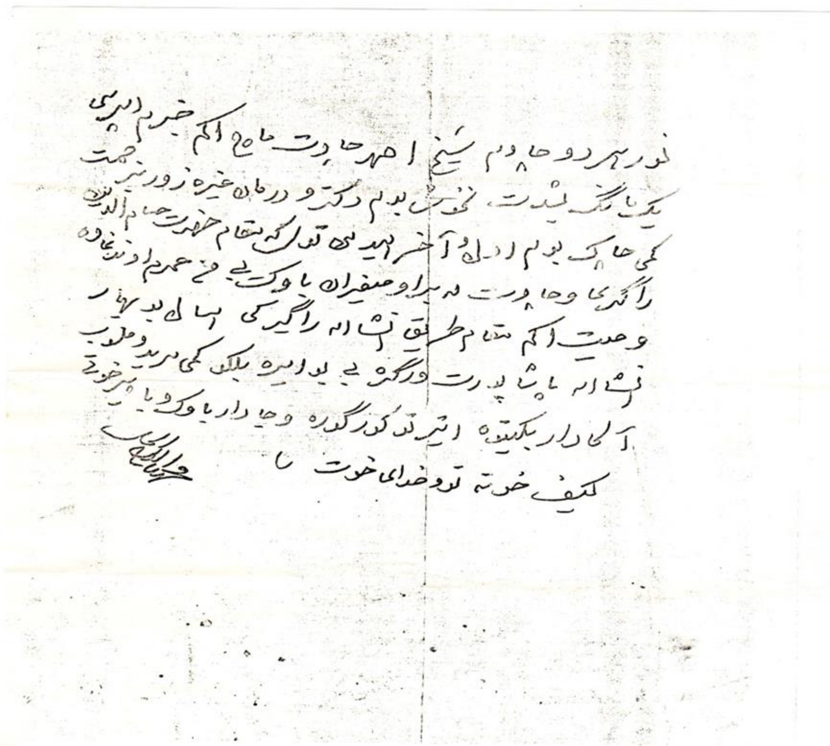
حاج حبیب الله بوریدری که یکی از مریدان حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) است برای من تعریف کرد خبر مریضی آن حضرت به ما رسید به شیوه که برای ما مشخص شد که این مریضی علامت سفر آخر است ودیگر آن حضرت خوب نمی شود وباید از دنیا برود در خدمت بعضی از ریش سفیدان روستای بوریدر[۲۳] بخدمت آن حضرت رفتیم بعد از اینکه دست آن حضرت را زیارت کردیم دیدیم که آن حضرت بسیار ضعیف شده اند ورنگش بطرف زردی رفته است شك در دل ما نماند که این آخرین سفر ما به خدمت آن حضرت است وبخاطر این همه ما بسیار دل تنگ شدیم واشك از چشمانمان جاری شد در آن وقت فرمودند برادرانم چرا غصه می خورید قرار خدا غصه ندارد بلکه باید خوشحال نیز بود آن کار که خدا به آن راضی است وهمه انسان ها باید بمیرند وتنها برای من نیست عرض کردیم بعد از حضرت شیخ پیش چه کسی برویم تا دلمان شاد شود وسود معنوی بگیریم فرمود برادرانم من شیخ احمد را جانشین کرده ام وایشان قدرت معنوی بسیار دارند عرض کردیم که آیا حضرت شیخ احمد (قدس سره) به اندازه حضرت شیخ قدرت معنوی وتصرف قلوب را دارند که به روح مریدان تأثیر بگذارند فرمودند سوگند به خدا که حضرت حسام الدین (قدس سره) نباید به من افتخار کند که من پسر ایشان هستم باید من به شیخ احمد افتخار کنم که او پسرم وجانشینم است در آخر عرض کردیم که در حال حاضر که حضرت شیخ احمد (قدس سره) در کشور عراق تشریف دارند برای ما آسان نیست بخدمت ایشان برویم آن حضرت فرمود تا وقتی که شیخ احمد (قدس سره) برای ارشاد به ایران می آید کمال پسرم

---

[۲۳] روستای از توابع منطقه ژاورود در استان کردستان ایران است .... نویسنده.

نماینده او وسرپرستی مرید ومنسوب را بکند وبعد از رفتنم از دنیا باید لباس ارشــاد را بپوشــد تا اینکه شما بی سرپرست نباشید.

نامه شماره: (۲)



(متن کامل وصیت نامه جانشینی حضرت شیخ احمد از طرف حضرت بهاءالدین دوم (قدس سرهما)

که با خط مبارک خود آن را نوشته وامضاء کرده است)

متن کامل وصیت نامه جانشینی حضرت شیخ احمد از طرف حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم (قدس سره) به زبان فارسی.

نور هردو چشمم شیخ احمد چشمانت را می بوسم احوال ما را اگر می پرسید یك ماه است به شدت مریض هستم دکتر ودرمان وغیره استفاده شد وبزحمت کمی خوب شدم اول وآخر امید من تو هستی که مقام ومنزلت حضرت حسام الدین را محفوظ کنی مواظب برادرانت وصغیران پدرت باش من عمرم به دنیا زیاد نمانده وصیت می کنم که انشاالله مقام طریقت را حفظ کنی انشاالله امسال در فصل بهار پاسپورت بگیر وبه اینجا بیا تا اینکه کمی مرید ومنسوب را آگاه کنی وتو پسر بزرگ وجانشین پدرت وپدر بزرگت هستی ومیل خودت است خودت وخدای خودت.

* * *

چند روزی بعد از نوشتن این نامه آن حضرت در سال ۱۹۷۱) میلادی وفات می کنند وجنازه مبارك از مرز نوسود وطویله در مراسمی بی نظیر تشییع می شود ودر روستای طویله در کنار مرقد حضرت بهاءالدین اول (قدس سره) پدر بزرگش به خاك سپرده می شود. لازم به ذکر است آن حضرت دوازده پسر داشت که پسر بزرگش به نام شیخ محمود (رحمة الله علیه) بود ولی در ایام جوانی ودر زمان حیات حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) فوت می کند نام فرزندان دیگر آن حضرت در زیر آورده شده است.

۱. شیخ احمد.

۲. شیخ کریم.

۳. شیخ مصطفی.

٤. شیخ عطا.

٥. شیخ کمال.

٦. شیخ جلال.

٧. شیخ عدنان.

٨. شیخ جمال.

٩. شیخ فاروق.

١٠. شیخ جمیل.

١١. شیخ فؤاد.

❊ ❊ ❊

((فصل سوم))

عکس شماره: (۱۰)



(حضرت شیخ احمد حسامی نقشبندی (قدس سره)**)**

(بعضى از اتفاقات ورويداد هاى مهم حيات مبارك حضرت شيخ احمد حسامى نقشبندى (قدس سره))

حضرت شيخ احمد ملقب به نورالدين پسر ارشد وجانشين حضرت شيخ محمد بهاءالدين دوم حسامى نقشبندى (قدس سرهما) در سال (١٩٢٢) ميلادى برابر به (١٣٤٣) هجرى|قمرى در روستاى (گولپ) از توابع بخش خورمال ديده به جهان گشود نام مادر بزرگوار ايشان سيد زاده (رضيه خانگاهى) (رحمة الله عليها) است از دوران طفوليت در روستاى باخه كون شروع به خواندن قرآن وصرف ونحو وعلوم شريعت كرد در خدمت ماموستا ملا خالد مفتى سنندج ودر همان زمان كار معنوى وآداب طريقت نقشبندى را در خدمت پدر بزرگش حضرت حسام الدين (قدس سره) انجام مى داد وبعد از آن به روستاى خانگاه در شهرستان پاوه ميرود كه دايى هايش آنجا بودند براى تعلم زبان فارسى ودر خدمت ماموستا ملا محمد قادر مرزى كتاب هاى گلستان وبوستان شيخ سعدى شيرازى (قدس سره) را فرا مى گيرد وبعد از اتمام تحصيلات به خدمت حضرت حسام الدين (قدس سره) باز ميگردد بخاطر اينكه سلوك معنوى وروحى را ادامه دهد وبه علت توجه معنوى حضرت حسام الدين (قدس سره) به بهترين شيوه مدارج طريقت را طى مى كند حضرت شيخ احمد (قدس سره) بيشتر ايام جوانى را در خدمت حضرت حسام الدين (قدس سره) در روستا هاى (باخه كون وزلم) از توابع بخش خورمال بسر ميبرد آن حضرت براى من تعريف كرد وفرمود در آن زمان فصل تابستان حضرت حسام الدين (قدس سره) تشريف مى برد به ييلاق زلم كه در آن زمان ملك آن حضرت بود ومداوم مهمان ومريد ومنسوب زيادى به زيارت آن حضرت مى آمدند وبه مدت چند هفته آنجا مى ماندند وهر روز بعد از عصر آن حضرت به مريدانش مى فرمود كه محمود وأحمد نوه ام را صدا كنيد تا روبروى من بايستند وقصيده برديه را براى من

بخوانند هر بار بعد از اتمام قصیده اشك از چشمان مبارکش جاری می شد وما را به حضور خود می طلبید وپیشانی ما را می بوسید وخیلی برای ما دعای خیر می فرمود.

همان طور حضرت شیخ احمد (قدس سره) این را هم برای من تعریف کرد وفرمود آن وقت که حضرت حسام الدین (قدس سره) وفات کرد حال ما خیلی پریشان بود وبی قراری زیادی در منطقه درست شده بود بعد از پایان تعزیه من در خانقاه باخه‌کون ماندگار شدم وبرنامه سلوك وطریقت را ادامه دادم کسانی که در آن زمان مسؤل خدمت سالکان خانقاه بودند یکی از آنها مرحوم خلیفه سید طاهای لون بود و او مدیر خانقاه سالکان بود وتوجه معنوی به سالکان می کرد ومسؤل خوراك سالکان ملا مارف سنندجی بود وخوراك ما شامل یك کاسه سوب ویك نان کوچك که در زبان اورامی مشهور است به (خپله) حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود چند ماه پس از وفات آن حضرت روزی حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) فرستاد به دنبال من وفرمود پسرم بعد از وفات حضرت حسام الدین (قدس سره) بعضی مشکلات برای ما درست شده که به کار های خانقاه ربط دارد واگر زود حل نشود در مضیقه می افتیم خود را آماده کن وبرو مدیریت زمین های شهرزور را بدست بگیر ومحصول را زود بفرست به خانقاه ومن نیز فورا خانقاه باخه کون را ترك کردم وفرمان را اجرا کردم ومدیر کارهای شیخ شدم مدتی در شهرزور آن کار را انجام دادم روزی خیلی هوا گرم بود در (ته‌په‌که‌ل) روی گونی های برنج دراز کشیده بودم برای نگهبانی از آنها چون در آن زمان بخاطر گرانی وگرسنگی دزد زیاد شده بود واگر صاحب زمین خوب مواظب نبود در مدت کوتاهی محصول را می دزدیدند، حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود (بعد از مدتی خواب بر من غالب شد ودر خواب بطرف باخه کون براه افتادم بعد از رسیدن به دو راهی گچینه باخه‌کون خواستم بطرف خانقاه حرکت کنم در آن لحظه بخدمت حضرت حسام الدین (قدس سره) رسیدم که چوب حزیران بدست مبارکش بود وفرمود مشغول چه کاری هستی

(بابه‌لی)، عرض کردم می خواهم بروم بخانقاه در آن لحظه موی جلوی سرم (کاکـل)[٢٤] را گرفـت فرمود این چیه (بابه‌لی)، در جواب عرض کردم موی سرم را زیاد کردم به خاطر این کـه مـدیر کار های پدرم هستم در شهرزور آن حضرت فرمود این موی سر را بردار ومدیر کار هـای (بابـا علی خودت) باش این بیشتر لازم است حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود وقتی از خواب بیـدار شدم پیشانیم زیاد درد می کرد یعنی جای دست مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) مشـخص بود) بعد از آن خواب برگشتم به باخه‌کون خود را آماده کردم برای ارشاد ودیدار مریدان هلبجـه وشهرزور که بخاطر وفات حضرت حسام الدین (قدس سره) ومشغول بـودن حضـرت بهاءالـدین دوم (قدس سره) به سرپرستی خانقاه ومهمانان وبعضی موانع که دشمنان طریقـت بـرایش درسـت کـرده بودند[٢٥] چون مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) بعد از وفات آن حضـرت خیلـی دل تـنـگ بودند ونزدیك بود که از برنامه طریقت دل سرد شـوند بعـد از اینکـه خبر ارشـاد بـه حضـرت بهاءالدین دوم (قدس سره) رسید آن حضرت نفری را فرستاده بود تا بـه خـدمتش بـروم وقتـی بـه خدمت آن حضرت رسیدم فرمود پسرم چرا زمین ها را جا گذاشتی این کاری که تـو مـی کنـی خیلی سنگین است واجازه مرشد کامل ومکمل را می خواهد من هم خـوابم را بـرای آن حضـرت تعریف کردم پس از شنیدن خوابم آن حضرت فرمود می دانم که در این زمان کار ارشاد ورفتن به میان مریدان بسیار برای تو سخت است بخاطر اینکه دشمنی گروه بی ایمانان ودشمنان طریقـت بـر علیه تو زیاد می شود ولی مادام که فرمان حضرت حسام الدین (قدس سره) است من هم نمی توانم مانع تو شوم اما بخاطر اینکه دشمنان ضرر بزرگ به تو نرسانند ومشکلاتی که برای مـن درسـت کرده اند برای تو درست نکنند ومحفوظ باشی من به آشکار از تو حمایت نمی کنم تا بتوانی در کار

---

[٢٤] در آن زمان سر کارگر باید موی جلوی سرش را زیاد می کرد تا نشانه باشد برای جدا کردنش از کشاورزان و مردمان دیگر وبه این مو ها می گفتند (خولامی) .... نویسنده.

[٢٥] در فصل دوم مفصل درباره آن گروه توضیح دادیم .... نوسینده.

هایت موفق شوی پسرم برو ارشادت را انجام بده امیدوارم لطف خدا وهمت مشایخ همیشه همراهت باشند.

علی فقیه احمد (خدا بیامرزدش) که اهل روستای (سید خلیل) از توابع شهرستان کلار در کوردستان عراق بود مردی مخلص وخاکی ومؤدب بود وروابط مخصوصی با مرشدان وجانشینان حضرت حسام الدین (قدس سره) داشت، برای من تعریف کرد وفرمود در سنین جوانی بودم که خبر رسید به مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) در منطقه گرمیان که حضرت شیخ احمد (قدس سره) پرچم ارشاد را در شهرزور بلند کرده وذکر وختمه وتهلیله را در آن منطقه زنده کرده است در آن وقت پیروان حضرت حسام الدین (قدس سره) در گرمیان خیلی بی ناز ودل تنگ بودند بخاطر وفات آن حضرت شادی روحی در دلشان نمانده بود واحتیاج به مرشدی داشتند که آن شادی را زنده کند با شنیدن این خبر مسرت بخش مریدان خیلی خوشحال شدند وفورا بعضی از ریش سفیدان آنها خود را آماده کردند که به عنوان نماینده مریدان بخدمت حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) بروند که پدرم نیز یکی از آنها بود در آن وقت عرض کردم من را هم با خودتان ببرید خیلی دوست دارم بخدمت آن حضرت برسم بعد از آنکه به روستای باخه‌کون رسیدیم ومدتی در خانقاه استراحت کردیم خبر آوردند که حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) به خانقاه تشریف می آورد وحضرت شیخ احمد (قدس سره) نیز در خدمتشان هستند بعد از زیارت آن دو ذات مبارك از طرف مریدان یکی از نماینده ها عرض کرد مریدان منطقه گرمیان خیلی مشتاق دیدار شما می باشند بعد از وفات حضرت حسام الدین (قدس سره) شادمانی را ندیده اند لازم است حضرت شیخ برای ارشاد به آنجاه تشریف بیاورند با این کار غم وناراحتی را از دل آنها بزداید وشادی وآرامش جای آن را بگیرد آن حضرت در جواب فرمود بخاطر کار زیادی که در خانقاه طویله وباخه‌کون داریم وجمعیت زیادی از مهمانان فعلا نمی توانم به دیدار مریدان گرمیان به قصد ارشاد بیایم، عرض

کردند مادام جناب شیخ فرصت ارشاد ندارند نمایندای را تعین کنند برای ارشاد در منطقه گرمیان در آن وقت آن حضرت مدتی سکوت کرد بعد از آن، حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود اگر پدرم اجازه بدهند من برای ارشاد گرمیان آماده ام مریدان با شنیدن این سخن خیلی خوشحال شدند وعرض حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) کردند که جناب شیخ رضایت خودتان را به ما اعلام کنید در آن وقت آن حضرت رو بطرف حضرت شیخ احمد کردند واز ایشان پرسیدند شیخ احمد پسرم برای ارشاد گرمیان آماده ای؟ واین سؤال را سه بار تکرار کرد ، در جواب عرض کرد بلی در پایان گفتگو آن حضرت فرمود پسرم برو ارشاد منطقه گرمیان را انجام بده انشاالله به کمك خدا وهمت حضرت حسام الدین (قدس سره) موفق می شوی بعد از مدتی از ارشاد حضرت شیخ احمد (قدس سره) در منطقه های شهرزور وگرمیان خبر آن حضرت خیلی زود در میان مردوم پخش شد ودشمنان طریقت مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) احساس کردند که آن برنامه مبارکه دوباره زنده شده است وبدان سبب شروع کردند به توطئه بر علیه آن حضرت وآن هم از راه درست کردن هرج ومرج وموانع در برابر ارشاد وبرنامه معنوی آن حضرت.

(دلیل هجرت حضرت شیخ احمد (قدس سره) از باخه‌کون به هلبجه)

این جانب در سن هشت سالگی در دهه هشتاد قرن بیستم میلادی با بعضی از یارانم به خانقاه حضرت شیخ احمد می رفتیم برای خواندن قرآن در خدمت حاج ملا احمد گوبان (حفظه الله) که آن وقت مدرس وسر ختمه خانقاه بود بعد از خواندن درس روزانه هر روز برایمان پند ونصیحت می گفت وچند دفعه ای در مورد ماموستا ملا صالح تریفه (رحمه الله) برای ما صحبت می کرد که عالمی بزرگ است ویکی از خلفای مشهور حضرت حسام الدین (قدس سره) است وصاحب قدرت معنوی بزرگی است وبا توجهات معنوی می تواند مرید را به درجه بالای طریقت برساند بخاطر این من ویارانم که یکی از آنها برادرم عادل بود قرار گذاشتیم هر روز بعد از نماز عصر از خانقاه به خدمت ماموستا ملا صالح (رحمه الله) برویم که بیشتر اوقات در مسجد خودش تشریف داشتند که در کوچه پشت خانقاه بود وهر بار که به خدمتش می رفتیم لطف ومحبت زیادی به ما ابراز می کرد ومثل یکی از دوستانش باما صحبت می کرد در حقیقت سود روحی زیادی در خدمت ایشان کسب کردیم وبه راستی آن ذات چراغی برای اهل ایمان بود ماموستا ملا صالح (رحمه الله) بعد از تدریس روزانه بیشتر وقتش را مشغول مراقبه معنوی بود وهر وقت مهمان داشتند مجلسش بسیار گرم بود با تعریف زندگی مشایخ واولیای خدا که برای ما در آن سن شنیدن آن نکته ها خیلی متحیر کننده بود روزی به خدمت ایشان رفتیم بعد از سلام واحوال پرسی وابراز محبت در برابر ما جمعی از عالمان وریش سفیدان شهرزور به خدمتشان آمدند که من تنها ماموستا ملا محمد امین ته‌په‌که‌ل را می شناختم که یکی از ریش سفیدان منطقه بود و وکیل حضرت شیخ احمد (قدس سره) بود در کارهای مربوط به زمین های زراعی ته‌په‌که‌ل بعد از گفتگوی مختصر ماموستا ملا محمد امین از ایشان سؤال کرد شما مدرس وملای تریفه بودی دلیل تشریف آوردن

شما به هلبجه چه بود در جواب فرمود یك بار در خدمت حضرت حسام الدین (قدس سره) که تشریف می برد به روستای هانه سوره برای مراسم تعزیه از سادات آنجا که با هم فامیل بودند در برگشت به این منطقه از شهر هلبجه رسیدیم که آن وقت به آن می گفتند (موردانه) والآن کانی عاشقان است وراه در کنار این مسجد قبل از بنایش می گذشت ناگهان حضرت حسام الدین (قدس سره) تشریف مبارکش ایستاد ومدتی کوتاه به مراقبه معنوی رفت وقتی چشم مبارکش را باز کرد فرمود برویم من هم از اسبم پائین آمدم وافسار اسبش را گرفتم وعرض کردم دلیل این کار چه بود اگر مسئله مهمی واقع نشده باشد این مکان مناسب مراقبه نیست دوست دارم دلیل این کار را برای من بفرماید وافسار اسب را ول نمی کنم واز اینجا تکان نمی خورم تا دلیلش را ندانم آن حضرت فرمود اینجا صدای ذکر وتهلیله شنیدم خواستم بدانم آن افراد چه کسانی هستند که در این بیشه‌زار ذکر خدا را انجام می دهند وخدای متعال در مراقبه آنها را برای من آشکار کرد که از اولاد من به اینجا می آیند واینجا را آبادان می کنند وذکر ویاد خدا را برپا می کنند مرحوم ماموستا فرمود از آن روز تصمیم گرفتم روستای تریفه را ترك کنم وبه اینجا بیایم ومقیم شوم واین مسجد وحجره تدریس را بنا کردم ومنتظر ظهور خوارق وکرامت آن حضرت بودم تا ببینم کی روی می دهد بعد از وفات حضرت حسام الدین (قدس سره) در سال چند دفعه به زیارت مرقد باخه‌کون وحضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) می رفتم در یکی از آن زیارت ها خبر به من رسید که مشکلاتی برای حضرت شیخ احمد (قدس سره) درست شده است وهیچ راه حل ندارد بعد از گفتگوی زیاد با آن حضرت هیچ راهی را بهتر از هجرت آن حضرت ندانستیم بخاطر این من آمادگی خود را برای حمایت وپناه دادن آن حضرت نشان دادم وآن هم رأی من را قبول کرد واین را هم فرمود که تا حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) رضایت خود را نشان ندهند من به هیچ شیوه اینجا را ترك نمی کنم مرحوم ماموستا فرمود بعد از مدتی به خدمت حضرت

بهاءالدین دوم (قدس سره) رفتم قرار را عرض کردم فرمود برادری ملا صالح خودت می دانی که الآن مسؤلیت من چه قدر سنگین است ومشکلاتی که برای شیخ احمد (قدس سره) درست کرده اند همان مشکلات است که برای من درست کرده اند واز این به بعد مسؤلیت پدری را برای شیخ احمد (قدس سره) به تو می سپارم چون امید من وحضرت حسام الدین (قدس سره) است نمی خواهم دشمنان او را از بین ببرند من هم عرض کردم آن چه در توانم باشد برای حمایت وهمکاری حضرت شیخ احمد (قدس سره) انجام می دهم ودر همان روز آن حضرت از باخه‌کون هجرت کرد به اینجا.

حضرت شیخ احمد (قدس سره) برای من تعریف کرد وفرمود وقتی که به هلبجه آمدم همه اسباب ووسائلم دو دست جاه خواب ویك فرش ومقدار کمی وسائل آشپزی بود ماموستا ملا صالح (رحمه الله) اتاقی را برای من حاضر کرد وفرمود از این روز ببعد این خانقاه شما است همان طور برای مدتی در آن اتاق زندگی کردم ومرید ومنسوب منطقه از شهرزور وگرمیان وکردستان ایران برای دیدن من می آمدند من هم در آن اتاق از آنها پذیرای می کردم وخواب وخوراك مان باهم بود بعدا خبر چگونگی زندگی من به بعضی از مریدان با وفا واهل سخاوت حضرت حسام الدین (قدس سره) رسید وبه اینجا آمدند وگفتند باید هر طوری شده در این منطقه زمین بخریم خانقاه وخانه ای در آن درست کنیم برایتان، من هم به خدمت ماموستا رفتم ودرباره این موضوع با ایشان مشورت کردم وایشان هم این کار را پسندیدند وفرمودند این زمین روبرو ملك (فاطمه خانم دختر طاهر آقای جاف) است، همچنین مرحوم پدرش رابطه خوبی با حضرت حسام الدین (قدس سره) داشتند خبر برایش بفرست که اگر آن زمین را می فروشد شما مشتری آن هستی حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود بعد از اینکه آن خبر را فرستادم آن خانم محترم در اوج سخاوت وبخشندگی جواب من را داد وگفت قسمتی از زمین را می بخشم برای خانقاه وتنها پول خانه را از ایشان میستانم وبه این ترتیب خانقاه حضرت شیخ احمد حسامی (قدس سره) در تاریخ (۱۳۷۹)

هجری|قمری برابر با (١٩٤٨) میلادی احداث شد ودر این رابطه ملا علی چنار دو بیتی سـروده که در زیر آورده ایم:

خانەقــای هەیــە وا لەهەلەبجە ئەحمەد حسامی زاتێکی گەنجە

خودا بیپارێزێت لەدەردو ئەلەم تا بکات ئیرشاد لەناوی عالەم

عکس شماره: (۱۱)



(ماموستا ملا صالح تریفه (رحمه الله)**)**

(ارشاد اول حضرت شیخ احمد (قدس سره) به کردستان ایران وتوطئه های که بی ایمانان بعد از آن ارشاد برای آن حضرت درست کردند)

اگر خدای متعال بخواهد یکی از بنده های محبوب خود را انتخاب کند چند صفت مخصوص به او عطا می فرماید بخاطر اینکه به بهترین روش استفاده به مردم برساند بخاطر مشکلاتی که از طرف دشمنان برای او درست می شود آن بنده خود را به درجه اعلی می رساند ودر کار هایش بیشتر تجربه بدست می آورد درباره این موضوع پندی فارسی هست که: (گر خدا خواهد عدو شود سبب خیر) حضرت شیخ احمد (قدس سره) یکی از آن اولیای بزرگ بود که بیشتر اوقات دشمنان طریقت ودین در پی توطئه بودند بر علیه ایشان وسعی داشتند موانع زیادی بر سر راهش درست کنند ولی اراده خدای متعال آن بود به جای موفقیت دشمنان ورسیدن به آرزو هایشان کار بر عکس می شد وآن حضرت محبوبیتش در میان مردم ومریدان بیشتر می شد وایشان بیشترین گذشت وایثار را در قبال دشمنان داشتند این کار هم تنها از مردان خدا بر می آید در این مورد حضرت شیخ احمد (قدس سره) این را برای من تعریف کرد وفرمود بعد از اتمام احداث خانقاه بیشتر مریدان شهرزور وگرمیان ومنطقه های دیگر مثل ترکیه وکردستان ایران به هلبجه می آمدند برای زیارت ودر این ایام طریقت حضرت حسام الدین (قدس سره) رشد ونمو زیادی به خود دید خصوصا مریدان ومنسوبان کردستان ایران هنگام آمدنشان به زیارت خانقاه آرزوی خود را برای سفر من به کردستان ایران برای ارشاد ابراز می کردند واز من دعوت کردند من هم بعد از مدتی خبر فرستادم به مریدان منطقه اورامان که خود را حاضر کنید برای ارشاد ودر زمستان همان سال حرکت کردیم به طرف کردستان ایران وآن ارشاد مدت سه ماه طول کشید که افراد زیادی به سبب این ارشاد وارد طریقه مبارك حسامی نقشبندی شدند که قبلا هیچ آگاهی به این

موضوع نداشتند اول از منطقه ژاورو واستان سنندج شروع کردیم ویك ماه طول کشید وبعد به منطقه سقز وبانه ومهاباد رفتیم این جانب لازم می دانم که آن روایت حاج قادر هجیجی را که یکی از مریدان با وفای آن حضرت است ومردی راستگو ودیندار است بیاوریم به علت اینکه بعضی از افراد بی ایمان ودشمن آن حضرت چند دروغی را درباره ارشاد بوکان ومهاباد پخش کرده بودند که گویا (آن حضرت بخاطر مسئله خواستگاری توانسته در آن منطقه ارشاد کند ولی آن سخن بی اساس دروغ است چون آن حضرت قبل از آن ارشاد زن نگرفته بود وهمان طور بعد از فوت همسر اول بدون اجازه هیچ کس وطرفی چند ارشاد دیگر انجام داده است وبا این روایت همه آن دروغ ها را برای مریدان ودوستان طریقت حضرت حسام الدین (قدس سره) آشکار می کنیم حاج قادر گفت وقتی ارشاد آن حضرت به منطقه بوکان ومهاباد رسید من در خدمت آن حضرت بودم چند روزی در روستای زنبیل ماندگار شدیم ومهمان سادات آنجا بودیم که سید عبدالکریم پدر بزرگشان بود که خلیفه وداماد حضرت سراج الدین وبهاءالدین (قدس سرهما) بود ودایی حضرت حسام الدین (قدس سره) بود وآن حضرت وقتی داییش را وصف می کرد می فرمود (افتخار من این است که سید عبدالکریم داییم خلافت وطریقت را هم پیش من تجدید کرده است) جناب شیخ معتصم پسر پنجم حضرت حسام الدین (قدس سره) در حال حیات آن حضرت دختری از سادات زنبیل را به زنی گرفته بود واز آن زن صاحب دختری شده بود به نام مریم خانم بعد از تولد مریم خانم مادرش فوت می کند وسرپرستی مریم خانم را سادات زنبیل به عهده می گیرند وآنجا زندگی می کند آن مدتی که ما در زنبیل مهمان بودیم از طرف سادات آنجا پیشنهاد ازدواج مریم خانم برای حضرت شیخ احمد (قدس سره) مطرح شد وعرض کردند یا شیخ مریم خانم دختر عموی خودت است ودختر زاده ما هم است وما خیلی خوشحال می شویم که این فامیلیمان با شما محکم تر شود آن حضرت فرمود مریم خانم دختر عموی من است به شرع وعرف

جناب شیخ معتصم عمویم ولی او است اگر او رضایت دهد من هم بـا ایـن وصـلت مـوافقم در همان روز خبر به سنندج فرستادند که جناب شیخ معتصم آنجا مقیم بودند وبعد از رسیدن جواب وراضی بودن ایشان مراسم عقد انجام شد) در آن ایام تغیرات عمده در عراق روی داد مثل سقوط نظام پادشاهی وروی کار آمدن کمونیست ها وبی ایمانان که باعث آواره شـدن بسـیاری از علمـا ومشایخ شدند حضرت شیخ احمد (قدس سره) بـرای مـن تعریـف کـرد وفرمـود وقتـی کـه حـزب کمونیست سر کار آمد خیلی ظلم وستم در حق مشایخ طریقت انجام می داد وهمیشه تـلاش مـی کرد آنها را در مضیقه قرار دهد ومانع در مقابل ارشاد وخدمت مشایخ درست می کرد کار بـه جای رسید که بعضی از مشایخ کردستان عراق را ترك کردند ودر کردستان ایـران مقـیم شـدند یکی از آن مشایخ حضرت بهاءالدین دوم بود (قدس سره) که هجرت ایشان دلیل شـد بـرای اذیـت وآزار بیشتر من بخاطر ارشاد وخدمات زیادی که خدای متعال به من توفیـق داد کـه بـه طریقـت حضرت حسام الدین (قدس سره) برسانم آنها خیلی از دست من خشمگین بودند وبه هر شیوه تـلاش می کردند من را از این مسؤلیت دور کنند وتلاش آنها در این کار بخاطر از بین بردن دیـن بـود واولین اقدامی که کردند برای رسیدن به هدف خود فرمانداری کمونیسـت کـه دور بـود از همـه صفات انسانی برای هلبجه نصب کردند ومهم ترین فرمانی که به او داده بودند که به هر قیمـت شده من را به سربازی بفرستد در حالی که قانون عراقی معافیت را برای کسانی که ارشـاد مـی کردند صادر کرده بود وآنها توطئه را آن چنان چیده بودند که آن معافیت شامل من نشود روزی چند نفر پلیس به در خانقاه آمدند فرمان فرماندار را که برای آن هدف نوشته بـود کـه مـن بـه پیش او روم وقتی نزد فرماندار رفتیم بدون درنگ امر کرد که لباس سربازی بـرای مـن بیاورنـد وآن را به تن من کردند ومن را به سلیمانیه نزد قاضی آن وقت بردند حضـرت شـیخ احمـد (قـدس سره) فرمود فرماندار بسیار حریص بود به این کار که من را هر چه زودتر به سربازی بفرستد بـه

طوری که خودش تا نزد قاضی همراهم آمد و بادست خودش بازویم را گرفته بود چونکه می ترسید من را گم کند یا برگردم به خانقاه وسربازی نکنم خوشبختانه قاضی آن وقت جناب شیخ محمد خال[٢٦] (رحمه الله) بود که به خدمتشان رفتیم در آن وقت کتاب مطالعه می کرد وسر را بلند نکرد ومن را ندید وقتی فرماندار فرمان سربازی من را روی میز قاضی انداخت شیخ خال سرش را بلند کرد ومن را در لباس سربازی دید رنگش تغیر کرد مشخص بود که خیلی ناراحت است به فرماندار گفت این چیه در جواب گفت جناب قاضی این شخص باید وظیفه سربازی را انجام دهد واین هم فرمان سربازیش که باید شما امضا کنید (در قانون حکومت وقت فرمان سربازی بدون امضای قاضی اجرا نمی شد) در این وقت قاضی خال با عصبانیت به فرماندار فرمود از آن منجنیق حضرت حسام الدین (قدس سره) تنها این شمع مانده است حالا هم می خواهید آن را هم خاموش کنید چنین اشتباه بزرگی را نکنید اگر این کار را بکنید آن سنگ پشت سرت از دیوار بیرون می آید ومغزت را از دماغت بیرون می ریزت ومن هم به هیچ شیوه این فرمان را امضا نمی کنم در آن وقت فرماندار گفت به چه قانونی آن را امضا نمی کنی در پاسخ فرمود جناب شیخ احمد برادر پدری ومادری ندارد وبرادر بزرگش در سن جوانی فوت کرده والآن جناب شیخ احمد قیوم وسرپرست مادرش است در قانون عراقی قیوم معاف از خدمت سربازی است وبخاطر این فرمانی که تو آورده ای اعتبار ندارد ونمی توان با آن کار کرد وبه این شیوه جناب شیخ محمد خال (رحمه الله) از توطئه بی ایمانان من را نجات داد خداوند اجرش را به احسن عطا فرماید.

---

[٢٦] قاضی خال نوه شیخ أمین خال (قدس سرهما) که خلیفه حضرت بهاءالدین أول بود (قدس سره) و خود شیخ محمد خال در اواخر حیات مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) در خدمت آن حضرت تمسك طریقت را قبول می کند و خلافت هم به ایشان بخشیده می شود .... نویسنده.

حضرت شیخ احمد (قدس سره) بیشتر اوقات که سخن از شیخ محمد خال (رحمه الله) به میان مـی آمـد احترام ووفای مخصوصی به ایشان ابراز می کردند وهر وقت تشریف به سلیمانیه مـی بردنـد بـه اندازه فرصت به دیدار ایشان می رفت ومن یك بار در سفر در خدمت آن حضـرت بـه سـلیمانیه رفته بودیم وقت برگشت آن حضرت به راننده فرمود برو به خانه شیخ محمد خال مـی خـواهم بـه زیارتش بروم وقتی به در خانه رسیدیم فرمود شما پیاده نشوید بخاطر اینکه زیاد تأخیر نشویم من آنجا زیاد نمی مانم زود بر می گردم بعد از چند دقیقه در خدمت ایشان بود وبعدا بطـرف هلبجـه براه افتادیم.

عکس شماره: (۱۲)



(جناب شیخ محمود حسامی (رحمه الله))

عکس شماره: (۱۳)



(جمعی از علمای دینی در خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) وقت زیارت مرقد کاك احمد شیخ (قدس سره) این عکس گرفته شده)

۱. از طرف راست ماموستا شیخ محمد خال (رحمه الله)

۲. در وسط ماموستا ملا صالح تریفه (رحمه الله)

۳. حضرت شیخ احمد (قدس سره)

٤. پشت سر آن حضرت دکتر عبدالستار الجواری وزیر آن زمان وزرات اوقاف وامورات دینی

(هجرت اول حضرت شیخ احمد (قدس سره) به کردستان ایران)

بعد از شروع شدن انقلاب ایلول سال (۱۹٦۱) میلادی ورخ دادن جنگ میان رژیم آن وقت عراق ونیرو های کرد به شیوه که آن جنگ همه منطقه های کردستان عراق را فرا گرفت وفرمانده لشکری که برای استان سلیمانیه تعین شده بود زعیم صدیق بود که به خون ریزی وظلم وستم به ملت کرد مشهور بود آن طور که من شنیدم بیشتر آن پیشمرگه ها که به عنوان اسیر گرفته می شدند بدون درنگ آنها را تیر باران می کرد وقتی آن لشکر به منطقه شهرزور واورامان می رسد مزدوران خود فروش ودشمنان دین زود به پیش زعیم صدیق می روند وچند گزارش را پیش او می گذارند بر علیه علمای دین ومشایخ منطقه که اینها همکاری نیرو های انقلابی وملا مصطفا را می کنند، و مشوق آنها هستند ومحرك آن علما ومشایخ حضرت شیخ احمد (قدس سره) است واگر او دستگیر شود واز بین برود آنهای دیگر هیچ کاری نمی توانند بکنند وهیچ زیانی به رژیم وحزب کمونیست برسانند، بخاطر این زعیم صدیق فرمان دستگیر کردن آن حضرت را زنده یا به شهیدی صادر کرد.

حاج بابا مراد بیسارانی که یکی از مریدان با وفای حضرت شیخ احمد (قدس سره) بود برای من تعریف کرد وگفت بعد از پخش شدن خبر دستگیری آن حضرت از طرف زعیم صدیق رفتم خدمت آن حضرت عرض کردم خبر دستگیری شما در میان مردم شنیده می شود و ارتش عراق فرمان دستگیری شما را در دست دارد وفرمان آن طور است که اگر نتوانستند شما را زنده دستگیر کنند اجازه شلیك دارند که شما را شهید کنند، بخاطر این ماندن شما در اینجا صلاح نیست فرمود برادر من تنها برای خود زندگی نمی کنم وهیچ وقت باورم بر آن نیست که خودم به آرامی زندگی

کنم ومریدان ودوستانم در زحمت باشند هر وقت دانستم که ماندن من اینجا برای آنها زحمت است آن وقت فکری برای خود می کنم قبلا آن خبر را شنیده بودم اما وقتـی کـه بـدانم مانـدنم مایـه شادمانی ودل گرمی مردم منطقه است تا مردن با این مردم هستم و اینجا را تـرك نمـی کـنم و (سنگ در جای خود سنگین است)، حاج بابا مراد گفت بعـد از چـند روزی کـه خـبر در منطقـه پخش شد یکی از دوستان غم خوار آن حضرت که رابطه خـوبی بـا بعضـی از مسـؤلان منطقـه داشت مخفیانه بخدمت آن حضرت آمد عرض کرد رژیم فرمـان کـرده اسـت کـه گـروه سـرباز بـه راهنمای مزدوران محلی امشب به خانقاه حمله کنند وحضرت شیخ را دستگیر کنند بعد از شـنیدن آن خبر حضرت شیخ احمد (قدس سره) اهل خانقاه را جمع کرد وفرمود بخاطر اینکه رژیم تصمیم دارد امشب به خانقاه حمله کند به وسیله سربازان ومزدورانش تا من را دسـتگیر کننـد مـن هـم نمـی خواهم هیچ کس از شما بخاطر من به خطر بیافتید تصمیم گرفته ام که از اینجا دور شوم وبروم به جای دیگر تا اینکه اوضاع آرام شود بعد از آن بر مـی گـردم وفقـط حـاج بابـا مـراد وصـوفی رشید[۲۷] را باخود می برم وهر کس از شما تحمل این اوضاع را ندارد ماندن یا نماندنش در اختیار خودش است بعد از آن مقداری آذوقه ووسائل سفر آماده کردیم در خدمت آن حضرت براه افتادیم واز شهر خارج شدیم عرض کردم آیا حضرت شیخ محلی را برای مخفـی شـدن مشـخص کـرده انـد فرمود به روستای دولاش می رویم ومهمان حاج محمد دولاشی[۲۸] می شویم آنجا محلی کنار اسـت شاید کسی ما را پیدا نکند چند روزی آنجا می مانیم بعد بر می گردیم در حال حرکت شب فـرا رسید تا رسیدیم نزدیکی شهر سید صادق در آن محل بر خود کردیم به عشایر گلالی که آن وقـت

---

[۲۷] صوفی رشید (رحمه الله) از اهالی روستای (قشلاقه رووته) از توابع منطقه شهرزور کردستان عراق بود و یکی بـود از مریدان قدیمی حضرت حسام الدین (قدس سره) که بیشتر اوقات در حالت مراقبه و جذبه بود .... نویسنده.

[۲۸] حاج محمد دولاشی (رحمه الله) ریش سفید طائفه بلباس بود ومردی با نفوذ و یکی از مریـدان محبـوب حضـرت حسـام الدین (قدس سره) بود .... نویسنده.

در حال کوچ بودند وییلاق وقشلاق می کردند وخیمه زده بودند وطبق معمول عشایر برای نگهبانی دام خود سگ نگهبان دارند نزدیك خیمه ها که رسیدیم صوفی رشید در زیر زبان می گفت خدایا بخاطر حضرت حسام الدین (قدس سره) این سگ ها پاس نکنند تا اینکه در این محل رد شویم این کار صوفی رشید بخاطر این بود که رژیم مزدور زیادی در آن منطقه داشت که بر علیه نیرو های پیشمرگ کورد کار می کردند در هر محلی که احساس نا امنی می کردند سریع به آنجا می رفتند خداوند دعای او را قبول کرد ورحم بر ما کرد واز آنجا به سلامت رد شدیم ویك سگ هم يك بار پاس نکرد بعد از رسیدن به روستای دولاش مدتی در خانه حاج محمد استراحت کردیم حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود بابا مراد وصوفی رشید برادرانم شما بروید به روستای باخه‌کون وخبر قوم وفامیل را بدانید من هم بعد از چند روز دیگر به هلبجه بر می گردم صبح زود از روستای دولاش به طرف باخه‌کون حرکت کردیم چند روزی در آن روستا ماندیم در آن مدت خبر رسید که زعیم صدیق گروه مزدور وسربازان را فرستاده تا اینکه آن حضرت را دستگیر کنند خوشبختانه نتوانستند به همین خاطر روستا را آتش زدند بعد از آن خبر خیلی نگران شدم بدون درنگ بطرف هلبجه به راه افتادم تا اینکه خبر درست را پیدا کنم در راه هواپیما های رژیم اعلامیه پخش کردند یکی از آنها را بر داشتم تابرسم به شهر به چند نفر با سواد بر خورد کردم وگفتم این کاغذ را بیرون شهر پیدا کردم لطف کنید این را برای من بخوانید ممنون می شوم اعلامیه را خواندند که متنش این بود (بخاطر اینکه شیخ احمد حسامی همکاری وحمایت پیشمرگه را می کند هر کس محل اختفای او را بداند وبه حکومت بگوید پاداش خوبی می گیرد) ودر پائین مبلغی پول برای این کار تعین شده بود.

حاج بابا مراد گفت بعد از شنیدن آن خبر تا حدی آرامش یافتم شکر خدا حضرت شیخ احمد (قدس سره) تا الآن از طرف رژیم دستگیر نشده است ولی هنوز نگرانی داشتم ونمی دانستم آن حضرت

کجا خود را مخفی کرده وتا بخدمتش نمی رسیدم دلم آرام نمی شد به همین دلیل بطرف خانقاه حرکت کردم وقتی نزدیك خانقاه شدم تصمیم گرفتم قبل از رفتن به داخل خانقاه مواظب اطراف باشم شاید مزدوران وسربازان رژیم آنجا باشند بعد از مطمئن شدن از آرامی اوضاع وارد خانقاه شدم ولی کسی آنجا نبود بجز صوفی صالح موکریانی همه از آنجا رفته بودند بعد از کمی استراحت گفتم بعد از رفتن ما اینجا چه اتفاقی افتاد در جواب گفت آن شب مزدوران وسربازان رژیم به داخل خانقاه ریختند بعد از گشتن زیاد وبه هم زدن اسباب ووسائل خانقاه ونا امید شدن از من پرسیدند که آن حضرت کجا است من هم حقیقت را به آنها گفتم که ایشان از اینجا تشریف بردند به جای نا معلوم وبعد خانقاه را ترك کردند، از او پرسیدم که خبر از آن حضرت نداری در گوشی به من گفت روزی بعد از رفتن شما برگشت مقداری آذوقه ووسائل برایش حاضر کردم وفرمود وقتی بابا مراد آمد به او بگو من در گولان هستم بیاید آنجا باشنیدن این خبر خیلی خوشحال شدم وبدون درنگ به آنجا رفتم مدتی به دنبال آن حضرت گشتم وبعد به خدمتش رسیدم دستش را زیارت کردم واشك از چشمانم جاری شد عرض کردم یاشیخ دیگه کافیه دربدری وآوارگی باید خودت را نجات دهی فرمود برادرم خیال می کردم که ماندنم بهتر است ولی دارد آشکار می شود که اذیت وآزارش روبروی خودم ومریدانم می شود ومجبورم به طرف کردستان ایران حرکت کنم بعد از ایشان سؤال کردم یاشیخ وقتی که روستای دولاش وخانه حاج محمد را سوزاندند تشریف شما آنجا بود در جواب فرمود بعد از رفتن شما از آنجا نگرانی زیادی داشتم وخود را سرزنش می کردم که چرا شما را به داخل آن مشکلات فرستادم وخودم به استراحت وآرامی نشسته ام بخاطر این آن لحظه روستا را ترك کردم وبه هلبجه برگشتم.

وبعد خبر خانواده وقوم وفامیل روستای باخه‌کون را پرسید عرض کردم که همه خوب وسلامت هستند بعد از گفتگوی زیادی که بین ما رفت فرمود من امشب به روستای باخه‌کون می روم واز

آنجا به روستای کیمنه در کردستان ایران می روم وبعد از چند روز استراحت در آنجا بـه روسـتای خانگاه شهرستان پاوه می روم تو هم برو به خدمت ماموستا ملا صالح بدان احوال ایشان چگونه است می دانم الآن خیلی غصه من را می خورد بعد از اینکه مطمئن شدی که افـراد مـزدور در کنارش نیستند سلام من را به ایشان برسان وعرض کن که غصه من را نخورد من از دست رژیـم نجات یافتم رسیدم به کردستان ایران وبعد از آن مواظب امورات خانقاه باش وبه جای من برو نزد حاج محمد دولاش از او به خاطر آن حادثه دل نوای کن عرض کردم یاشیخ قسم به خدا تا شما را در خاك کردستان ایران نبینم تنهایتان نمی گذارم بعد بر می گردم وامر شمـا را انجـام مـی دهـم آن حضرت هرچند تلاش کرد که من را قانع کند که من به این اذیت نیافتم سودی نداشت به خاطر اینکه قسم خورده بودم چون خیلی پشیمان بودم که سفر قبلی ایشان را تنها گذاشته بودم همـان شب به راه افتادیم به طرف باخه‌کون وصبح رسیدیم به آنجا برای روز بعد حرکت کردیم بـه طـرف کیمنه وقتی که به کیمنه رسیدیم من به تمامی دلم آرام شد بعد به طرف هلبجه برگشتم به خـاطر اینکه امر شیخ را انجام دهم روز بعد به خدمت ماموستا ملا صالح رفـتم در آن وقـت افـرادی از طرف داران رژیم آنجا بودند با دیدن من شروع کردند به سؤال کردن درباره محل اختفای آن حضرت در جواب گفتم نمی دانم هر کسی چیزی می گوید بعضی می گویند در شهرزور بعضی دیگر می گویند در گولان است یکی از آن افراد گفت اگر پیداش کنیم می دانیم با او چه کار کنـیم مـن هم گفتم مگر چه کار کرده آن حضرت بجز خدمت به مسلمانان ووطن کار دیگر نکـرده تـا رژیـم مجازاتش کند در آن وقت رخسار ماموستا را دیدم که غم وغصه او را فرا گرفته من هم دهانم را بردم در گوشش عرض کردم غم وغصـه را از دل بـرکن حضـرت شـیخ احمـد (قدس سره) الآن در روستای کیمنه است وخطری ایشان را تهدید نمی کند با شنیدن این خبر چهره مبارکش روشن شد وشکر خدا را بجای آورد وسه بار فرمود راست می گویی رسیده به کیمنه؟ من هـم عـرض کـردم

بلی من خودم در خدمت آن حضرت بودم دیروز تشریفش رسید به کیمنه دوباره فرمود خدایا شکر تو را می کنم خبر خوب وخوش آوردی برادر بابا مراد خداوند تو را دل شاد کند.

حاج بابا مراد گفت بعد از مدتی حضرت شیخ احمد (قدس سره) کسی را فرستاده بود پیش من تا اینکه خبر رسیدن ایشان ومقیم شدن در روستای خانگاه را به من برساند وفرموده بود بعد از انجام دادن کار های که به او سپردم به خانگاه بروم به خدمت آن حضرت بعد از چند روز به دیدار حاج محمد دولاش رفتم وفرموده های آن حضرت را به او رساندم حاج محمد پیش از اینکه جواب سلامم را بدهد احوال آن حضرت را پرسید من هم همه رویداد ها را برایش تعریف کردم وگفتم شکر خدا الآن آن حضرت در روستای خانگاه است وآنجا در آرامش کامل است واو خیلی خوشحال شد وشکر خدا را بجای آورد گفت هر چه از مال ودارای دارم فدای آن حضرت قسم به خدا در حال سوزاندن روستا وخانه ام زود گفتم خداوندا یك گاو صدقه مولود پیامبر (صلی الله علیه وسلم) تا اینکه آن حضرت از اذیت وآزار به سلامت نجات یابد.

حاج بابا مراد گفت بعد از آرام شدن اوضاع منطقه شهرزور وهلبجه تا حدی مردم ترسشان کم شد ومریدان واهل خانقاه برگشتن من هم به طرف روستای خانگاه پاوه به راه افتادم تا اینکه چگونگی امورات خانقاه را به آن حضرت برسانم واگر امر دیگر باشد انجام دهم وقتی که به مرز ایران رسیدم مرزبانان مرا دستگیر کردند به تهمت جاسوسی برای رژیم وبه طرف زندان کرمانشاه روانه شدم وقتی می خواستم سوار ماشین شوم یکی از مریدان آن حضرت را دیدم به عجله به او گفتم سریع برو به خدمت ایشان عرض کن آن چه را که دیدی واین را هم برسان که من را به طرف زندان کرمانشاه می برند روزی بعد نگهبان آمد گفت بابا مراد بلند شو تو آزادی وقتی بیرون آمدم جمعی از ریش سفیدان شهر پاوه که از مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) بودند را دیدم بعد از سلام واحوال پرسی گفتند حضرت شیخ احمد (قدس سره) ما را فرستاده تا تو را آزاد

کنیم الآن خیلی ناراحت این حال تو است وباید زود به خدمت آن حضرت بروید تا با دیدنت خوشحال شود بعد از رسیدن به خدمت آن حضرت وزیارت دست مبارکش خبر اوضاع هلبجه ورویداد های بعد از هجرت ایشان به خانگاه وانجام دادن اوامر ایشان عرض کردم خیلی خوشحال شدند بعد فرمودند برادر تو خیلی خسته ای به دلیل سفر وزندان لازم است استراحت کنی مدت یك هفته آنجا ماندم به خاطر مهمانان زیادی از مرید ومنسوب که به هدف زیارت آن حضرت می آمدند ازدحام زیادی درست شده بود که از منطقه ژاورود وسنندج ولیلاخ وسقز وبوکان بودند ومداوم ذکر وختمه ومراسم های دیگر دینی طریقت مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) بر گذار می شد بعد از مدتی به خدمت آن حضرت رفتم وعرض کردم به دلیل مهمان زیاد ومشغول بودن شما اگر اجازه بفرماید من به هلبجه برگردم برای انجام دادن کار های خانقاه واگر اوامر دیگری هست تا انجام دهم فرمود برادر خانقاه را آماده کن وامورات را به خوبی انجام بده انشاالله ماه آینده به حلبجه بر می گردیم عرض کردم چگونه یك ماه دیگر بر می گردید در حالی که رژیم کمونستی بر سر حکومت است فرمود این شب ها در خواب فرشته مرگ را دیدم که عکس (عبدالکریم قاسم) را در دست داشت وپاره اش کرد وسرش را از بدنش جدا کرد بعد دستش را بلند کرد چهار انگشتش را به من نشان داد احتمال دارد قبل از تمام شدن این ماه خدا این رژیم را سرنگون کند وما هم از ظلم وستم نجات یابیم با شنیدن این فرموده خیلی خوشحال شدم وامید پیدا کردم به برگشتن دینداری وآرامش به وطن، همان روز برگشتم وامر ایشان را انجام دادم ومنتظر مژده ای بودم که آن حضرت فرموده بود ودر حقیقت آن خواب تحقق پیدا کرد در رادیو وروزنامه خبر کشته شدن عبدالکریم قاسم وسقوط رژیم کمونیستی پخش شد وهفته بعد آن حضرت همراه خانواده به هلبجه تشریف آوردند وهمه دوستان ومریدان خیلی خوشحال شدند وخانقاه بار دیگر آبادانی را به خود دید.

(چند نمونه از خوارق وکرامات حضرت شیخ احمد (قدس سره))

۱. ملا ابراهیم نەسەناری که یکی از مریدان حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) بود برای من تعریف کرد فرمود آن زمان که حضرت شیخ احمد (قدس سره) تشریف آورد برای ارشاد ژاورود مرید ومنسوب زیادی از منطقه اورامان در خدمتش بودند مدت یك ماه ارشاد طول کشید تمام روستا های منطقه را در بر گرفت خیلی بر احوال وروحیات مردم تأثیر داشت وقتی به بیساران[۲۹] رسیدیم بزرگ وکوچك آن روستا به استقبال آن حضرت آمدند در حین زیارت زنی که غم وغصه از چهره اش نمایان بود به خدمت آن حضرت آمد عرض کرد یاشیخ ببین عەزه هشمیزی[۳۰] چه بلای به سرم آورده آن وقت زن روسریش را از سر برداشت آن فرد درنده موی سرش را همه تراشیده بود با دیدن آن حادثه همه جماعت اشك از چشمانشان جاری شد خیلی دلمان تنگ شد بعد آن زن عرض کرد حق من را از او بگیر آن حضرت فرمود قسم به خدا که حق تو را می گیرم خواهرم دیگر غصه نخور مشوش نباش از آن پیمان که به تو دادم در آن وقت مأمور ژاندار میری که مرید آن حضرت بود و در آن ارشاد حضور داشت عرض کرد من می دانم که عەزه خود را کجا مخفی کرده همت بفرما ودعا را بدرقه راه کن الآن می روم دستگیرش می کنم فرمود برو توکل به خدا وهمت اولیاء تمام همت معنویم را به کار می اندازم تا این که موفق شوی به دلت ترس راه مده بعد از آن مأمور رفت به طرف غاری که عەزه خود را آنجا مخفی کرده

---

[۲۹] روستای بیساران در مرکز منطقه ژاورود واقع است در استان کردستان ایران .... نویسنده.

[۳۰] هشمیز روستای در منطقه ژاورود است و (عزه هشمیزی) یکی بود از راهزنان خطرناك آن منطقه که دولت وقت ایران سرباز زیادی را برای دستگیری او از دست داده بود وعاقبت ناامید می شود وبرای دستگیری او پول زیادی را به عنوان جائزه تعین می کند برای آن کسی که او را دستگیر کند یا بکشد .... نویسنده.

بود وبا صدای بلند گفت عەزه خودت را تسلیم کن فرمان حضرت شیخ احمد حسامی را (قدس سره) همراه خود دارم برای دستگیری تو به خاطر این نمی توانی به طرف من شلیك کنی در جواب می گوید من از آن تهدیدات نمی ترسم اگر جرأت داری جلو بیا تا ببینی چطور به طرفت شلیك می کنم و چگونه تو را می کشم مأمور پیش می رود و عەزه هر چه تلاش می کند میلنگ تفنگ را بکشد نمی تواند گیر کرده وفشنگ را عوض می کند ولی هیچ فایده ندارد مأمور او را دستگیر می کند وحکومت دادگایش می کند وحکم اعدامش را صادر می کند.

۲. حاج انور گوبانی برای من تعریف کرد وقتی پیشمرگ اتحادیه میهنی کردستان بودم به ناحیه هکاری رفته بودیم با محمد شاه سوار، با چند پیشمرگ دیگر به کمین افتادیم به اندازه درگیری سخت وسنگین بود که امیدی به نجات نبود بعد از مدتی درگیری قطع شد ولی ما نمی توانستیم سر را بلند کنیم چون به محض دیدن به طرف ما شلیك می شد در آن لحظات سخت وخستگی زیاد به خواب رفتم در خواب دیدم که حضرت شیخ احمد (قدس سره) تشریف آورد وفرمود شما در این جنگ نجات پیدا می کنید بعد از آن که از خواب بیدار شدم به محمد شاه سوار گفتم مژده بده که ما نجات می یابیم وکشته نمی شویم سؤال کرد چگونه ما نجات می یابیم در حالی که چهار طرف ما آتش است خواب را تعریف کردم باشنیدن خواب کمی آرام شد ولی هنوز ترس در دلش بود وبعد به سلامت از آنجا نجات یافتیم وبه کردستان عراق برگشتیم بعد از مدتی اقامت در منطقه گرمیان محمد شاه سوار به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) می آید ودر خدمت ایشان بیعت طریقت را قبول می کند همچنین طلب دعای گلوله بند از آن حضرت می کند وایشان برایش می نویسد بعد به کوهستان بر می گردد خیلی از ریش سفیدان گرمیان برای من تعریف کردند وقتی محمد شاه سوار در روستای ژاله از طرف رژیم بعث محاصره می شود هر چه تلاش می کنند با هلی کوپتر ونارنجك واسلحه های دیگر به طرف او شلیك می کنند ولی نمی توانند او را شهید

کنند وتا آخر فشنگ از خود دفاع می کند وسرباز زیادی از دشمن را می کشد بعد دستگیر مــی شود او را شکنجه زیادی می دهند ولی نمی توانند او را بکشند تا وقتی که لباســش را در مــی آورند که دعای گلوله بند آن حضرت در آن بود آن وقت او را با چاقو سر می برند وشهیدش می کنند.

۳. جناب شیخ عبدالباقی هاشمی[۳۱] (حفظه الله) برای من تعریف کرد فرمود سید باهر برادرم که خلیفه حضرت شیخ احمد (قدس سره) بود با جمعی از مریدان ترکیه به خدمت آن حضرت به هلبجـه می آیند به هدف زیارت، مرحوم سید باهر برادرم فرمود وقت نماز عشا بود آن حضرت تشـریف آورد به خانقاه برای نماز جماعت امام جماعت به محراب رفت دعــای وســیله را بخوانـد در آن وقـت خواستم کنار آن حضرت نماز بخوانم یك لحظه به خود گفتم برای من بی ادبی است در کنار ایشــان که جانشین حضرت حسام الدین (قدس سره) هستند بایستم به پشت سر رفتم سخن در دلم تمام نشده بود آن حضرت روی مبارکش را برگرداند فرمود سید باهر بیا کنار من نماز بخوان همه ما انسان هستیم ودر حضور خدا هیچ فرقی بین ما نیست جز تقوا.

٤. جناب شیخ عدنان این روایت را از نافعه خانم[۳۲] مادرش برای من تعریف کرد که شیخ عطـا پسرش در سن بچگی آن وقت که حضرت حسام الدین (قدس سره) در حال حیات بودنــد در مقابـل حضرت شیخ احمد (قدس سـره) بی ادبی می کند بخاطر این کار آن حضرت از او رنجور می شود واو را دعا می کند بعد از مدتی شیخ عطا بی هوش می شود وقتی به هوش می آید دهــانش کـج شده وقتی آن خبر را شنیدم با سرعت او را به خدمت حضرت حســام الـدین (قـدس سـره) بــردم در حالی که برای پسرم گریه می کردم خیلی می ترسیدم از اینکه پســرم را از دســت بـدهم عــرض

---

[۳۱] پسر سید قدری خلیفه حضرت حسام الدین (قدس سرهما) در کشور ترکیه است .... نویسنده.

[۳۲] حرم حضرت بهاءالدین دوم ودختر مرحوم شیخ ابوبکر افندی خلیفه حضرت سراج الدین بود (قدس سرهم)... نویسنده.

کردم عطا حالش خیلی بد است احتمال دارد از بین برود به خاطر خدا دعــای بــر ســر او بخوانیــد شاید خوب شود آن حضرت فرمود عطا دل قطب زمان را رنجانیده که احمد برادر بزرگش است تــا ایشان او را نبخشد ودعای شفا نخواند من هیچ کاری نمی توانم انجام دهم بعد به خـدمت حضــرت شیخ احمد (قدس سره) بردم دعا را بر سر او خواند وهمان وقت شفا پیــدا کـرد ولــبش خـوب شـد هرچند شیخ عطا از آن مریضی نجات یافت ولی در وقت سخن گفتن تا اندازه در او مشخص بود، من هم در سن بچگی به خدمتش رسیدم آن حالت را در او دیدم.

عکس شماره: (١٤)



(جناب شیخ عدنان حسامی نقشبندی در زمان جوانی)

(بمباران شهر هلبجه وهجرت حضرت شیخ احمد (قدس سره) به شهر پاوه)

بعد از سقوط رژیم عبدالکریم قاسم وضعیف شدن حزب کمونیست عراق برای مدتی عالمان دین ومرشدان طریقت زمینه مساعدی برایشان فراهم شد تا بتوانند خدمت وارشاد دین را در میان مردم با موفقیت انجام دهند واز ستم وموانعی که آن حزب درست می کرد نجات یافتند هرچند قبل از اینکه کمونیست ها به قدرت برسند غیر مستقیم ومخفیانه ضربه به دین وآئین می رساندند ولی با به قدرت رسیدن زیانشان آشکار شد وتأثیر مستقیم خود را در میان اجتماع گذاشتند وتوانستند باور وعقیده بسیاری از مردم را تغیر دهند به طرف دشمنی کردن دین واصول هایش وتا الآن آن تأثیر در میان اجتماع مانده است وبخاطر همان آسایش وامنیتی که بعد از سقوط رژیم درست شد علما ومشایخ بزرگ توانستند به واسطه مذاکراتی که ملا مصطفا برزانی (رحمه الله) با رژیم (عبدالسلام عارف واحمد حسن بکر) انجام داد استفاده زیادی بکنند هرچند آن مذاکرات در پایان بی نتیجه بود ودر سال (١٩٧٤) میلادی شهر هلبجه به وسیله هواپیما های جنگی رژیم بمباران سنگینی شد در نتیجه چند نفری شهید شدند وبعضی از خانه ها ویران شد ومردم شهر از ترس جان به طرف کردستان ایران آواره شدند در آن زمان حضرت شیخ احمد (قدس سره) به شهر پاوه تشریف می برد به دلیل آنکه آن زمان مدیر سازمان (شیر وخورشید) هلال احمر امروز در آن شهر مرحوم (قاضی انصاری) (رحمه الله) بود که مرید محبوب آن حضرت بود ، ساختمان آن سازمان را برای آن حضرت وخانواده اش آماده می کند تا آنجا مقیم شوند وقتی خبر هجرت آن حضرت به پاوه وبه مریدان منطقه های دیگر کردستان ایران می رسد فورا با شوق ومحبت فراوان به خدمت آن حضرت می آیند به همین دلیل شهر پاوه ازدحامی زیادی به خود می بیند این کار دلیلی می شود تا رژیم احساس بزرگی ونفوذ حضور آن حضرت را

بکند وشوق وآرزوی زیادی برای مطیع بودن آن حضرت برای اهداف خود داشت بنابر این تصمیم می گیرد ، گروهی از ریش سفیدان وعالمان دین وجمعی از قوم وفامیل مقیم شهر سنندج را (در آن زمان آن شهر مرکز طریقت و تدریس علوم دینی بود در کردستان ایران) همراه نماینده مدیر ساواک آن زمان سنندج به خدمت آن حضرت بفرستند.

در این رابطه سید محمد نسیم سید ابراهیمی (رحمه الله) برای من تعریف کرد وگفت آن زمان که نماینده ساواک وگروه عالمان وافراد متشخص سنندج که وابسته به رژیم بودند به خدمت آن حضرت آمدند من آن وقت در (شیرو خورشید) آماده بودم هرچند تا آن زمان تمسك طریقت وخلافت را از آن حضرت نگرفته بودم وتنها به قصد زیارت وآشنای بیشتر با طریقت وجانشینی آن حضرت به خدمتش رفته بودم بعد از خوش آمد گوی واحوال پرسی از نماینده وقوم وفامیل از طرف آن حضرت در برابر معامله کردن به طریقت وتسلیم شدن آن حضرت در مقابل خواسته های رژیم هیچ سخن به میان نرفت تا وقتی که شام خورده شد بعد از نماز عشا یکی از فامیل های آن حضرت عرض کرد نماینده ساواك وما می خواهیم در خدمت شما مجلس خصوصی داشته باشیم وبعد به اتاقی جدا رفتند ومدتی طولانی در آنجا صحبت کردند وقتی نماینده ساواك وگروه همراهش از خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) به میان ما آمدند خیلی پریشان وغمگین بودند در آن لحظه یکی از فامیل های ریش سفید نتوانست خود را کنترل کند وشروع کرد به سخن گفتن ونا راضی بودن از جواب آن حضرت در مقابل پیشنهاد آنها وگفت (نمی دانم ایشان چرا راضی نمی شوند به همکاری ومطیع بودن به رژیم پهلوی بابا الآن دنیا عوض شده دیگر مثل قدیم نیست که همه تلاش انسان در خدمت دین باشد در این زمان باید هر کاری بکنی برای خدمت رژیم تا بتوانی خوش گذرانی را برای خودت مهیا کنی) بعضی از کسانی که آنجا بودند از آن جمع سؤال کردند جواب حضرت شیخ احمد (قدس سره) در این باره چه بود؟

گفتند آن حضرت فرمود (من تربیت شده دست حضرت حسام الدین (قدس سره) هستم وراه وروش آن حضرت آن بود که با خدا ومخلوقاتش در ظاهر و باطن صادق و راستگو بود ومثل آن افراد نبود که در برابر مردم به شیوه رفتار می کنند ودر قفا طوری دیگر خود را نشان می دادند تا مردم به دید اولیای خدا به آنها نگاه کنند بخاطر این اگر شیوه کار من را قبول ندارید بر می گردم به وطن خودم در زیر توپ وهواپیما باعزت بمیرم به از آن است که طریقت خود را در اختیار سلطه شما ومصالح دنیوی بگذارم) بعد نماینده ساواك به گروه همراهش گفت آن هدفی که بخاطرش به اینجا آمده بودیم به دست نیاوردیم وباید از اینجا برویم وهمان شب به سنندج برگشتند.

سید محمد نسیم گفت بعد از شنیدن آن مناظره ومقاومت آن حضرت در مقابل مسؤلان رژیم برای من آشکار شد که به راستی حضرت شیخ احمد (قدس سره) اولیای خدا است تنها ایشان شایسته جانشینی حضرت حسام الدین (قدس سره) است ودر حقیقت ایشان بودند که از طریقت مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) محافظت می کردند وخیلی اهمیت به ظاهر سازی در طریقت نمی دادند بخاطر این فردای آن روز تمسك طریقت را در خدمت آن حضرت قبول کردم بعد اجازه خلافت هم به من بخشید.

بعد از مدتی از آن جلسه مذکور توطئه برای آن حضرت از طرف رژیم ظالم پهلوی شروع شد آن هم به شیوه بود که گزارش داده اند در منزل آن حضرت اسلحه حکومت بعث مخفی شده است وآن حضرت رابطه با رژیم بعث دارد ومزدورانش را به خانه آن حضرت می فرستد. بدیعه خانم حرم حضرت شیخ احمد (قدس سره) برای من تعریف کرد وقتی مأموران رژیم پهلوی به منزل ما آمدند همه وسائل خانه را به هم ریختند وآن حضرت خیلی عصبانی شدند چون آنها بدون در نظر گرفتن هیچ حرمتی لباس خانواده وزنان اهل خانقاه را هم گشتند ومشخص بود تنها دلیل این کار

هتك حرمت آن حضرت بود چون به هیچ چیز رحم نکردند وقالب صابون را شکستند شاید در آن مواد منفجره باشد. بعد از نا امید شدن از گشتن ودست نیافتن به هیچ مدرکی بر علیه آن حضرت تصمیم گرفتند نگهبان در خانه ما بگذارند وزیارت مرید ومنسوب را به کلی ممنوع کردند، صوفی محمد زامیاد برای من تعریف کرد وگفت آن وقت که خانه آن حضرت زیر مراقبه مأموران رژیم پهلوی بود مریدان تنها می توانستند روبروی خانه آن حضرت بایستند وایشان تشریف می آورد به پنجره اتاق خود ما هم از دور عرض سلام می کردیم وممنوع بود هیچ نوع سخنی گفته شود وبه همان شیوه بر می گشتیم این زندان خانگی ادامه داشت تا اینکه شیخ مصطفی (رحمه الله) برادر آن حضرت تشریف آورد به پاوه به مدیریت ساواك رفت وبعد از سرزنش مسؤلان آن اداره حکم آزاد کردن آن حضرت وخانواده اش را به آنها رسانده بود به مدیر آنجا گفته بود حضرت شیخ احمد (قدس سره) مرشد طریقت حسامی نقشبندی به آوارگی وارد ایران شده وشما به این شیوه از او مهمان نوازی می کنید در حالی که لاف مهمان نوازی واحترام پناهنده وآورگان را می زنید و می گوئید ملت و رژیم ایران در این زمینه بی نظیر است، بعد از آن دیدار فرمان آزاد کردن آن حضرت صادر شد ومسؤلان رژیم به خدمت آن حضرت می آیند وعرض می کنند هر چیزی که لازم دارید ما آماده ایم انجام دهیم حضرت شیخ احمد (قدس سره) در جواب می فرماید تنها از شما تقاضای برگشت به وطن خود را دارم دیگر هیچ چیزی لازم ندارم وانتظار کار نیکو از شما ندارم.

وقتی که آن حضرت تصمیم برگشت به کردستان عراق می گیرد مریدان ومسؤلین شهر پاوه تمنی زیادی از آن حضرت می کنند که آنها را تنها نگذارد در جواب می فرماید برادران وخواهران اهل طریقتم خاطر ودیدار شما برای من خیلی عزیز است هیچ وقت خرسند نیستم به دور شدن از شما ولی رژیم ظالم پهلوی ومزدورانش به شیوه ای با من دشمنی می کنند اگر همه خاك ایران برای

من طلا شود تا اینجا بمانم یك لحظه هم اینجا نمی مانم. بدیعه خانم حرم آن حضرت برای من تعریف کرد بعدا از مریدان پاوه شنیدم با شروع انقلاب اسلامی ایران آن مسؤل ها ومزدوران که فرمان گشتن خانه ما را اجرا کرده بودند از طرف نیرو های انقلابی دستگیر شده وبعد ها اعدام شدند.

(سفر حضرت شیخ احمد (قدس سره) برای ادای فریضه مبارك حج وماندگار شدنشان در کشور کویت بر اثر بیماری)

سال (۱۹۷۷) میلادی حضرت شیخ احمد (قدس سره) تصمیم به سفر حج می گیرد در آن سفر شیخ مسعود فرزند مرحوم شیخ محمود برادرش را در خدمت خود به آن سفر مبارك می برد در وقت انجام دادن آن فریضه بیمار می شود یاد آور می شویم که آن حضرت قبلا بیماری دیابت داشتند به دلیل سنگینی سفر ورنجی که در انجام دادن مناسك متحمل می شود به سختی بیمار می شود شیخ مسعود خود برای من تعریف کرد که آن حضرت در وقت بیماری نمی توانست غذا بخورد هر چه سعی کردیم که غذا بخورد فایده نداشت غذا وخوراك از چشمش افتاده بود آن حالت ادامه داشت تا مناسك حج را انجام دادیم تصمیم گرفتیم به کردستان بر گردیم به خاطر اینکه در آن زمان سفر حج از راه خشکی بود وبا ماشین سفر می کردیم در راه برگشت در کشور کویت مدتی متوقف شدیم برای استراحت ومعالجه پزشك در آنجا به هتل رفتیم در آن مدت شخصی مطلع شده بود که آن حضرت تشریف آورده به کویت و به خدمت ایشان آمد بعد از احوال پرسی دست آن حضرت را زیارت کرد وعرض کرد من زمانی آواره وفقیر بودم به خانقاه شما پناه آوردم، خدمت زیادی به من کردید وبا احترام فراوان با من برخود شد الآن وضع مالی من خیلی خوب است آن چه به دست آوردم از برکت آن زمانی بود که در خدمت شما بودم وبه خاطر این به خدمت شما آمدم برای وفا وجبران آن همه خوبی که به من کردید این چمدان را آورده ام پر است از دینار کویت هدیه من است به شما امیدوارم که قبول فرماید حضرت شیخ احمد (قدس سره) در جواب فرمود من خانقاه درست نکردم تا خدمت مردم کنم به شرط مزد من جزا وپاداش را از خدا می خواهم ووفا از شما وکار من تجارت کردن با طریقت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) ومشایخ نیست

بخاطر این تو پولت را بردار حساب کن که به من رسیده این وفا ومحبتی که تو داشتی وآمدی اینجا به زیارت من برای من مهمتر است از همه لذات دنیا آن مرد هر چه خواهش کرد تا اینکه آن حضرت پول را بردارد هیچ سودی نداشت این اتفاق مدرك آشکاری است برای ثابت کردن همت بلند وبرای رضای خدا کار کردن حضرت شیخ احمد (قدس سره) خداوند ایشان را به علو درجات برساند ومریدانش را موفق کند برای انجام دادن برنامه طریقت مبارکش آمین.

((فصل چهارم))

((اتفاقاتی که با حاضر بودن نویسنده در زندگی حضرت شیخ احمد (قدس سره) روی داده))

(دیدار استاندار سلیمانیه وشورای حزب بعث به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) و پیشنهاد اسلحه به دست گرفتن آن حضرت)

بعد از چند سال از شروع شدن جنگ ایران وعراق که آن وقت من عمرم هفت یا هشت سال بود روزی خبر آوردند به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) استاندار سلیمانیه که (شیخ جعفر برزنجی) بود با گروه همراه می خواهند به خدمت شما بیایند آن حضرت به مریدان خانقاه فرمود که اینها مهمان هستند باید در حد توان احترام مهمان را گرفت وفرمود قهوه برایشان آماده کنید بعد از اینکه آنها رسیدند با احترام پذیرای شدند شیخ جعفر برزنجی عرض کرد یاشیخ حکومت بعث کمك وهمکاری زیادی را به آن کسانی می دهد که به نفع او اسلحه به دست بگیرند بر علیه ایران خیلی از مشایخ وسران طوائف منطقه این تقاضای حکومت را قبول کرده اند وتنها شما مانده اید شما چون مریدان وپیروان زیادی دارید وبعضی از قوم وفامیل شما گوش به فرمان شما هستند ما آمده ایم اینجا که بگویم حکومت بعث همکاری خوبی را از پول واسلحه وامکانات لازم برای شما آماده کرده تا تقدیم کند بعد از تمام شدن سخنان استاندار قهوه را آوردند آن حضرت با عصبانیت فرمود اینها نیامدند اینجا که مهمان من باشند قهوه را بر گردانید نباید بخورند بعد حضرت شیخ احمد (قدس سره) به استاندار فرمود ایران از خاك نوسود به کشور من تجاوز نکرده ووطن من را اشغال نکرده من اگر سلاح بر دارم یعنی باید خاك او را اشغال کنم این کار هم ظلم وستم از نظر دین وطریقت است وباید بدانی جناب استاندار حزبی که تو نماینده آن هستی روستای من را ویران کرد ومردمش را آواره کرد والآن مرقد پدر بزرگم ومرشدم حضرت حسام الدین (قدس سره) کسی نیست از آن محافظت کند ونزدیك است ویران شود و

شما الآن تقاضای اسلحه به دست گرفتن از من می کنید برای چنین حزبی به راستی این فکر نـزد من خیلی مأیوس کننده است وبخاطر این جواب من خیر است وفرمود خدا حافظ شما.

بعد از آوارگی سال (۱۹۹۱) میلادی آن زمان خانقاه آن حضرت در شهر سنندج پر بـود از قـوم وفامیل ومردم آواره کردستان عراق وآن مکان مبارك پناگاه خیلی از هم وطنان بود یکـی از آن قوم وفامیل به نام شیخ فایق نقشبندی که نوه جناب شیخ ضیاءالدین (قدس سره) بـود بـرای مـن تعریف کرد قبل از انقلاب کورد های کردستان عـراق چشـمم افتـاد بـه شـیخ جعفـر اسـتاندار سلیمانیه وتعریف آن دیدار را برای من کرد که برای راضی کردن حضرت شیخ احمـد (قـدس سـره) واسلحه به دست گرفتنش برای رژیم بعث به خدمتش رفته بودند وگلایه می کرد بخاطر مقاومت و برخورد آن حضرت در برابر آنها من هم به او گفتم تو به جای اینکه افتخار کنی کـه در میـان مردمت مردی با شرافت وآزاده وجود دارد او مایه فخر ومباهات همه ما است وتـو از او رخنـه می گیری ما قوم وفامیل افتخار می کنیم که مردی با چـنین صـفاتی در میـان مـا اسـت کـه توانسته مقام پیران طریقت را محفوظ کند وهیچ وقت مال ودارایی دنیا نتوانسته او را عوض کند بعد از مدتی از دیدار گروه حزب بعث از طرف اداره استخبارات وامنیت آن رژیم خـبر فرسـتادند برای آن حضرت که شما باید تشریف بیارید به مدیریت آن سازمان روز بعد آن حضرت وجمعـی از قوم وفامیل در خدمتش به سلیمانیه رفتند در آن جلسه مدیر آن سازمان عـرض کـرده بـود مـا بخاطر این پیشنهاد را به شما دادیم که خیلی از هم وطنان پیرو ومرید شما هستند وهر جـا شمـا را می بینند خیلی باجوش وخروش به استقبال شما می آیند برای نمونه ما خبر داریم هر وقت شما بـه شهر (سید صادق) می روید آن قدر مردم به استقبال شما می آیند ماشین شما در میان مردم گـم می شود اگر می خواهی آن استقبال دوام داشته باشد از شما می خـواهیم هـم شـیوه دوسـتانمان برای ما اسلحه بر داری بر علیه ایران واگر همکاری نکنید باید گوشه نشین خانه خـودت شـوید

وزیاد در میان مردم آشکار نشوید وبه دیدار وتعزیه مردم منطقه تشریف نبرید چون ما راضی نمی شویم به این همه استقبال ومحبت برای کسی که فرمان بردار وجیره خوار ما نباشد حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود پیشنهاد دوم را انتخاب می کنم وگوشه گیری خانقاه وخانه خودم هستم واگر خیلی ضروری نباشد به دیدار وتعزیه هیچ کس نمی روم فکر واندیشه آن حضرت آن بود که رابطه همراه با احترام با حکومت داشته باشد ولی هر وقت حکومت سعی کند ایشان را برای منافع خود به کار گیرد آن وقت به تندی جواب آنها را می داد وتا آخر لحظه حیات مبارك به زیر سلطه هیچ حکومتی نرفت وآنها نتوانستند ایشان را به خدمت اهداف خود در بیاورند.

(تظاهرات شهر هلبجه ومتوقف کردن انفجار خانه ها وتخریب محله کانی عاشقان از طرف رژیم بعث)

سال (۱۹۸۷) میلادی به دلیل پیروزی های پیشمرگ های کرد در بعضی از جبهه ها مقابل ارتش بعث مردم کردستان عراق خیلی دل گرم بودند برای قیام بر علیه رژیم خصوصا جوانان خون گرم آن زمان شهر هلبجه طبق معمول اهالی هلبجه در صف اول مقابل با رژیم ستم کار بودند در آن سال تظاهراتی مهم بر علیه رژیم بعث به وسیله جوانان آن شهر خصوصا محل کانی عاشقان بر گذار شد ولی این تظاهرات به سختی از طرف رژیم سرکوب شد وجمعی از جوانان شهید وجمعی دیگر زنده به گور شدند.

بعد از آن ماجرا رژیم تصمیم به منفجر کردن وتخریب محله کانی عاشقان کرد که خانقاه آن حضرت در مرکز آن محله قرار داشت در آن وقت حضرت شیخ احمد (قدس سره) جمعی از علما وریش سفیدان شهر را دعوت کرد وفرمود باید برویم پیش فرماندار وفرمانده ارتش از آنها تقاضا کنیم که این تخریب را متوقف کنند تا فقیر وفقرا آواره نشوند آن حضرت دو بار تشریف برد به دیدار آن مسؤلان ولی فایده نداشت وجواب آن بود که فرمان مستقیما از طرف (صدام حسین) صادر شده است وکسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد آن حضرت وقتی به خانه برگشت خیلی از آن رژیم عصبانی بود فرمود باید فورا اینجا را تخلیه کنیم ووسائل خانقاه وخانه را انتقال بدهیم به جای دیگر بعد از این نمی توانم ظلم وستم این رژیم را تحمل کنم وبخاطر این کردستان را ترك می کنم زود اهل خانقاه شروع کردند به نقل وسائل به خانه های آشنا وقوم وفامیل از محله های دیگر هلبجه در اثنای انتقال وسائل روزی جناب عزت آقای محمد صالح آقای جاف که پدر زن آن حضرت

بود ومرد با ديانت وجوان مرد بود ومحبت فراوانى به آن حضرت داشت باشـنيدن آن خـبر زود بـه خانقاه تشريف آورد وبا ديدن احوال حضرت شيخ وخانقاه وخانواده اش خيلى ناراحت شد واشك از چشمانش جارى شد بطورى كه نتوانست خود را كنترل كند وبزمين افتاد بعد كه برايش مشـخص شد كه آن حضرت تصميم به ترك كردستان عراق به طرف كردستان ايران گرفته است، غصـه او را فرا گرفت تقاضا كرد كه اين كار را نكند وفرمود خانقاه وخانه ات را به سليمانيه منتقل كـن من تحمل دورى شما را ندارم آن حضرت چگونه‌گى آن رويداد ها وعلت آن تصميم را برايش تعريف كرد بعد جناب عزت آقا به سليمانيه برگشتند در آن مـدت احسـاس كـرديم كـه خـبر كـوچ آن حضرت به خارج كشور در همه جا پخش شده به خاطر اين بعد از چند روز از شروع كردن به نقل وسائل بعضى از مردم كه ما آنها را نمى شناختيم به خانقاه وخانه آن حضرت مى آمدنـد مـدتى آنجا مى ماندند بدون اينكه بفهميم آنها براى چه هدفى آمدند روزى نزديك ظهر بود كـه مقـدار كمى از وسائل مانده بود كه منتقل شود ناگهان چهار طرف خانقاه وروى بام خانه هـاى محـل پـر شد از سرباز ومزدوران رژيم مردم محله خيلى ترسيدند مردى جوان كه لباسى كوردى پوشيده بود وعينك زده بود وتفنگ يوزى به دست داشت به عربى به مزدوران گفت مردم محله را جمـع كنيـد وبه خانقاه بياوريد بعد آن مرد به خانقاه رفت به مريدان گفته بـود عـرض حضـرت شـيخ احمـد حسامى (قدس سره) كنيد كه فرمانى براى ايشان دارم وقتى آن حضرت تشريف آورد آن مـردم كـه در محله مانده بودند در خدمتش جمع شدند بعد از سلام واحترام آن مسؤل عرب روبروى آن حضرت ومردم گفت (آگاه باشيد فرمان منفجر كردن وتخريب خانه هاى كانى عاشقان به خـاطر حرمـت حضرت شيخ احمد حسامى نقشبندى (قدس سره) از امروز متوقف مى شود وشمـا مـى توانيـد بـه خانه هايتان برويد وبه آرامى زندگى كنيد) حاضرين باشنيدن اين خبر خيلى خوشـحال شـدند از تصميم رژيم وشكر خدا را به جاى آوردند ولى آن حضرت از تصميم رژيم مطمـئن نبـود چـون در

گذشته رژیم وعده های زیادی را داده بود اما به آن عمل نکرده بـود ولی آن حضـرت بـه خـاطر ناامید نشدن مردم محله تصمیم به ماندن گرفت در حقیقت چگونگی فرمان متوقف کردن تخریب کانی عاشقان مفصل برای ما توضیح داده نشده بود وبرای ما روشن نبود تـا اینکـه آواره هـای قیام سال (۱۹۹۱) میلادی به شهر سنندج رسیدند بعضی از کسانی که با رژیم رابطه داشتند در آن وقت آن حقیقت را برای من تعریف کردند وگفتند آن زمان که حضرت شیخ احمـد (قـدس سـره) تصمیم کوچ به خارج از کشور گرفتند آن خبر به صدام حسین می رسد به او می گویند به دلیـل اهمیت ندادن به تقاضای آن حضرت از طرف مسؤلان شهر هلبجه بـرای متوقـف کـردن تخریـب کانی عاشقان ایشان تصمیم به ترك کشور گرفته اند و اگر ایشان به این شیوه بـه خـارج کشـور کوچ کنند دیگر یك سرباز عراق نمی تواند در کردستان بماند به این دلیل صـدام بـا عجلـه ایـن فرمان را صادر کرد.

(فاجعه بمباران شیمیایی هلبجه وهجرت حضرت شیخ احمد (قدس سره) به کردستان ایران)

چند ماهی بعد از رویداد های کانی عاشقان وتخریب کردن آن محله از طرف رژیم خبر حمله ایران به منطقه هلبجه وشهرزور در شهر پخش شد ومردم زیادی از آن حمله مطمئن شده بودند روزی بعضی از اقوام به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) آمدند عرض کردند هیچ شکی نیست که ایران در این مدت هلبجه را کنترل می کند از شما تقاضا می کنیم که به سلیمانیه تشریف ببرید تا شما وخانواده در امان باشید چون عادت رژیم بعث در زمان جنگ آن بود هر وقت منطقه ای را از دست می داد با عجله بمباران شیمایی می کرد ولی آن حضرت همیشه تلاشش آن بود در غم و شادی هم شهریانش شریك باشد و تا اندازه توانایش آنها را تنها نمی گذاشت درباره حمله ایران وبمباران شیمیایی شهر هلبجه از طرف رژیم بعث کتاب وفیلم زیادی در دست است به این خاطر ما اینجا تنها چگونگی هجرت آن حضرت وخانواده اش را به کردستان ایران می آوریم شانزدهم ماه سوم (۱۹۸۸) میلادی بود نزدیك ظهر آن روز هواپیماهای جنگی رژیم شروع کردند به بمباران هلبجه آن وقت ما در خدمت آن حضرت در خانقاه نشسته بودیم لرزش دیوار را احساس کردیم لحظه به لحظه صدای انفجار زیاتر می شد با سرعت همه مردم به طرف زیر زمین ها فرار کردند بمباران تا نزدیك غروب ادامه داشت بعد صدای بمب وهواپیما نماند بعد از نیم سعات خبر رسید که هلبجه بمباران شیمیایی شده در آن لحظه مردم محله به خدمت آن حضرت آمدند وعرض کردند یا شیخ چه کار کنیم راه حلی برای ما مشخص فرماید، فرمود (خواهر وبرادرانم تنها راه ما آن است که الآن شهر را ترك کنیم چون تا الآن باهم زندگی کرده ایم به همان شیوه شهر را ترك می کنیم به طرف کردستان ایران اندازه توانای آذوقه ووسائل بیاورید کسانی که ماشین داشتند از جاده سیروان وآنهای دیگر از راه باموك به طرف مرز حرکت کردند

وقت ترك شهر بعضی از مردم حالشان بد شد واستفراغ کردند بر اثـر شـیمیایی مـن دسـتمالی ابریشم همراه داشتم مداوم آن را خیس می کردم وصورتم را با آن می پوشیدم به خـاطر ایـن تـا اندازه ای حالم خوب بود بعد از مغرب در خدمت آن حضرت به طرف روسـتای احمـد آبـاد بـه راه افتادیم وقتی به بخش سیروان رسیدیم بوی سیب را شنیدیم آن وقت نمـی دانسـتیم آن بـو چیسـت وقتی که از آن بخش رد شدیم به نزدیکی پل زلم رسیدیم لاستیك ماشین پنچـر شـد وسـیله بـرای عوض کردن آن نداشتیم بعد از مدتی ماندن در آنجا ناگهان ماشین سپاه پاسداران از هلبجـه بـه طرف پل آمد وقتی که ما را دیدند باعجله ایستادند چند نفر از آنها پیاده شدند وبه خـدمت آن حضرت آمدند فرمانده آنها مردی جوان وبلند قامت بود وقتی که نزدیك آن حضرت شد ایشان را در آغوش گرفت وگفت حاج آغا وقتی از دور شما را دیدم خیلی متحیر شدم به آن سیمای مبـارك و نورانی در دل خودم گفتم احتمال دارد این فرد فرشته باشد در لباس آدمی یـا اولیـای مقـرب الهی است آن حضرت هم فرمود من شیخ احمد حسامی هستم اهل شهر هلبجه شما اسمتان چیست عرض کرد اسم من حاج عبدالله است فرمانده سپاه پاسداران مریوان هستم هـر چـیزی کـه لازم دارید من در خدمت شما هستم آن حضرت فرمود ماشین پنچر است وسـیله تعـویض لاسـتیك را نداریم فرمانده زود دستور داد به سربازانش که فورا وسیله را بیاورید ولاستیك را عـوض کنیـد بعد از انجام آن کار عرض کرد همه شما در ماشین جا نمی شوید بعضی از شما با مـا سـوار شـوید بعد به راه افتادیم به طرف احمد آباد وقتی به روستا رسیدیم حاج عبدالله عرض کرد اجازه بدهید با ماشین خودم شما را به مریوان برسانم این کار برای شما بهتر است شما خیلی خسته هسـتید مـن شما را دو ساعت به آن شهر می رسانم ولی آن حضرت قبول نکرد وفرمود این خدمت که تا اینجا باما بودی برای ما خیلی مهم بود وهمیشه در یاد ما می ماند شمـا مسـؤلیت زیـادی در سـپاه داری من نمی خواهم مانع کار هایت شوم که نتوانی مسؤلیت خود را به خوبی انجام دهید خیلـی

از شما متشکریم اینجا از شما خدا حافظی می کنیم وقتی به احمد آباد رسیدیم آخر های شب بود وما هم خیلی خسته بودیم وتنها راهی که مردم می توانستند از آن بروند راه پیاده زلم کرەجال بود وراه ماشین رو نداشت آن شب آنجا ماندگار شدیم شب خیلی سرد بود بخاطر این هیزم جمع کردند و در اطرافمان آتش درست کردند در نزدیکی ما تا کمی گرم شویم بعد من وعادل برادرم داخل ماشین رفتیم وآنجا خوابمان برد صبح که بیدار شدیم سر وصورتمان خیلی درد می کرد احساس کردیم که باد کرده در خدمت آن حضرت به مدرسه روستا رفتیم که پیشمرگ ها آنجا بودند وپزشك همراه خود داشتند آن حضرت سؤال کرد اگر درمان ضد شیمیایی دارید برای این بچه ها تا دردشان کم شود عرض کردند آمپول آرام بخش داریم تا دو ساعت کارایی دارد وقتی به دزلی رسیدید آنجا در بیمارستان داروی لازم را دارند بعد به راه افتادیم به طرف کوه کرەجال ویك پیشمرگ همراه ما فرستادند برای راهنمای چون آن منطقه از طرف رژیم مین گذاری شده بود ظهر به بیلاق زەلم رسیدیم که قبلا ملك حضرت حسام الدین (قدس سره) بود در نزدیکی پل آنجا سکوی بود حضرت شیخ احمد (قدس سره) آنجا نشست من وعادل برادرم بخاطر درد زیاد سر وصورتمان نتوانستیم خود را کنترل کنیم سرمان را روی ران مبارك آن حضرت گذاشتیم آن زمان عمرم دوازده سال بود آن حضرت آزار واذیت وخستگی ما را حس کردند ایشان برای اینکه درد ما کم شود چند خوارق حضرت حسام الدین را (قدس سره) برای ما تعریف کردند که در آنجا روی داده بود وخود حضرت شیخ احمد (قدس سره) حضور داشته بود فرمود این سکو نظرگاه حضرت حسام الدین (قدس سره) است آن زمان بیشتر وقت تشریف مبارکش اینجا می نشست ومردم زیادی از مریدان ومهمانان به خدمتش می آمدند اینجا خیمه های زیادی زده بودند همه روزه بعد از نماز عصر وقتی را مشخص فرموده بود برای اینکه اولادانش در حضورش دست به نظر بایستند تا اینکه از فیض وبرکت آن حضرت سودمند شوند در آن مدت کوتاه ما را نصیحت می فرمود

بعد دست مبارکش را زیارت می کردیم ورخصت می گرفتیم که از خدمت مرخص شویم یکی از آن نصیحت های که فرمود و من همیشه سعی می کنم آن را انجام دهم آن بود فرمود (فرزندانم آگاه باشید آزار واذیت مریدانم را ندهید سوگند به خدا هر یك از فرزندانم بدون حق دل یکی از مریدانم را آزرده کند هیچ سود معنوی از من نمی برد وبه فرزند خودم حسابش نمی کنم).

حضرت شیخ احمد (قدس سره) فرمود جنگ جهانی اول شروع شده بود روزی ما در خدمت آن حضرت بودیم اینجا بعد از مدتی مردی آمد که آن حضرت را زیارت کند دو تا عصا در زیر بغل داشت وخود را لنگ نشان می داد حضرت حسام الدین (قدس سره) همیشه تشریفش روی نمد می نشست ویك چوب حزیران در زیرش بود وقتی مرد لنگ می خواست ایشان را زیارت کند چوب را بیرون آورد و او را زد و فرمود نامرد تو خیال می کنی من جاسوس انگلیس هستم وتو به دروغ خودت را لنگ نشان می دهی وقتی آن مرد فرموده حضرت حسام الدین را (قدس سره) شنید عصا ها را پرت کرد وفرار کرد وبعدا مشخص شد که آن مرد فرستاده آلمانی ها بود برای تحقیق از کاروبار آن حضرت، در حقیقت آن فرموده ها در آن وقت ودر آن محل از دهان مبارك حضرت شیخ احمد (قدس سره) سود زیاد روحی به من رساند تا حدی که آزار من کم شد مدتی بعد از فرموده های آن حضرت نهار آوردند که نان خشك و آب بود در آن وقت هلی کوپتر ایرانی بر روی کوها پرواز می کرد که مورد حمله هواپیماهای رژیم قرار گرفت ولی سلامت از دست آنها گریخت چون خلبان آن خیلی ماهر بود ، بعد به راه افتادیم غروب به کره‌جال رسیدیم که پایگاه حزب دمکرات کردستان عراق آنجا بود شب را آنجا سپری کردیم نیمه شب هواپیماهای رژیم آنجا را بمباران کردند وما خیلی ترسیدیم وآرامش را از ما گرفتند صبح زود از کره‌جال به طرف کوه دزلی حرکت کردیم که پایگاه حزب سوسیالست کردستان عراق آنجا بود آن لحظه که حضرت شیخ احمد را (قدس سره) دیدند زود به هم رزمانشان خبر دادند آنها هم با عجله به استقبال آن حضرت

آمدند آنهای که یادم مانده در آن روز محمد حاج محمود دبیر حزب وحامد حاج غالی بودند بعد از سلام واحوال پرسی صبحانه را برای ما آوردند کمی استراحت کردیم وادامه مسیر دادیم تا رسیدیم به گردنه دزلی به خاطر پست وبلندی وسختی راه حرم حضرت شیخ سخت پاهایش زخمی شده بود در آن وقت سربازی ایرانی را دیدیم که دو قاطر همراه داشت که یکی بار میوه داشت و دیگری خالی بود آن حضرت تقاضا کرد که قاطر را به ما دهد تا حرمش سوار شود ودر راه نمانیم ولی به خاطر خستگی زیاد ودردی که داشت نتوانست سوار شود بعد آن حضرت فرمود من به سواری قاطر می روم شاید ماشینی پیدا کنم وقتی به آنجا رسیدیم بخاطر خستگی زیاد نمی توانستیم راه برویم خود را به زمین زدیم در آن وقت سپاه ایران در کوها انفجار می کرد برای اینکه جاده را وسیع کند برای عبور ادوات جنگی بعد به ما گفتند آنجا را ترك کنید تا اینکه آسیب به شما نرسد در وقت رفتن از آنجا سربازی ایرانی با صدای بلند گفت رژیم بعث احمد آباد را بمباران شیمیایی کرده زود باشید خود را نجات دهید هر طوری بود از آنجا نجات یافتیم در راه سه پیشمرگ را دیدیم که روبروی ما می آمدند وقتی که حرم حضرت شیخ را دیدند او را شناختند یکی از آنها گفت من برادر شیری شما هستم خیلی ما را کمك کرد وآمبولانسی را برای ما گرفت که زخمی های شیمیایی احمد آباد را منتقل می کرد وما را هم رساند به روستای دزلی به دلیل سختی وشلوغی راه چشممان به حضرت شیخ احمد (قدس سره) نیفتاد و از هم جدا شدیم وقتی سوار ماشین شدیم من خیلی درد داشتم از ناحیه صورت نمی توانستم چشمم را باز کنم اگر می خواستم چیزی را ببینم با دست پلکم را باز می کردم وبرادرم عادل از درد چشم مداوم گریه می کرد وسؤال می کرد از حرم آن حضرت که پدر را کی پیدا می کنیم او هم گریه می کرد ومی گفت گریه نکن عزیزم زیاد نمانده به دزلی رسیدیم پدرت را پیدا می کنیم در آن وقت یکی از سربازان زخمی پاکتی آجیل به من داد ولی به دلیل درد وآزار چشمم نمی توانستم ببینم که چی

است دلم خوش بود که نان است چون خیلی گرسنه بودم آن روز فقط صبحانه خورده بودم واوقات قبل نیز تنها نان محلی غذایمان بود که خیلی شور بود، تا پاکت را باز نکردم نفهمیدم چیه وقتی آنرا باز کردم و مقداری از آن تناول کردم آن وقت متوجه شدم که آجیل است وبخاطر خستگی وگرسنگی زیاد از دیگران غافل شدم قبل از اینکه به روستای دزلی برسیم ماشین از کار افتاد مدتی آنجا بودیم تا یك ماشین لندکروزر سپاه آمد دو سرباز به همراه داشت ما را سوار آن کردند به طرف دزلی حرکت کردیم وقتی به آنجا رسیدیم در مانگاه کوچکی داشت که پر بود از زخمی وآواره آنجا امپول ضد شیمیایی را برای ما استعمال کردند که رنگش پرتقالی بود بعد ما را به طرف سرو آباد بردند وآنجا با اتوبوس به طرف بخش شویشه حرکت کردیم تا آن لحظه خبری از حضرت شیخ احمد (قدس سره) نداشتیم درد وخستگی تمام وجود ما را گرفته بود به شیوه که فکر وهوش ما را از کار انداخته بود وقتی به آن بخش رسیدیم ما را بردند به مدرسه تا صبح آنجا خوابیدیم صبح همه آواره ها را جمع کردند واعلام کردند آماده باشید شما را به اردوگاه می بریم در آن وقت چند خانمی را دیدیم که یکی از آنها ما را می شناخت بعد از سلام واحوال پرسی حرم حضرت شیخ از او پرسید تو ژیان دختر شیخ عفان[۳۳] هستی؟ گفت بلی، ژیان خانم در شهر هلبجه معلم بود واز راه احمد آباد با دو معلم دیگر آواره شده بود آنجا قرار دادیم هر جاه ما را ببرند آنها را هم همراه خود ببریم آن وقت اتوبوس ها را حاضر کردند وما را بردند به اردوگاه شویشه که در دامنه کوه میان شویشه و روستای نگل قرار گرفته بود، بعدا فهمیدیم که آن محل ملك شیخ محمود فرزند شیخ عبیدالله برادر زاده حضرت حسام الدین (قدس سره) بود که دولت ایران اجاره کرده بود برای آواره های هلبجه، بعد از مدتی از رسیدن ما به اردوگاه مردی ریش سفید که چند مرد دیگری پشت سرش بودند به پیش ما آمد به حرم حضرت شیخ احمد (قدس سره)

---

[۳۳] مرحوم شیخ عفان پسر مرحوم حاج شیخ عثمان و نوه حضرت حسام الدین بود (قدس سره) .... نویسنده.

گفت زن داداش خوش آمدی داداشم کجا است ما او را نمی شناختیم بدیعه خانم همسر آن حضرت او را می شناخت پرسید شیخ کمال چرا این قدر پیر شدی بعد از مدتی گفتگو با ایشان بدیعه خانم خیلی دلتنگ بود بخاطر خبر نداشتن از آن حضرت و آوارگی و بی خانمانی مان آن وقت خانه شیخ کمال در روستای نگل بود نفری را فرستاد تا از آنجا نهار بیاورد بعد از نهار خبر رسید که حضرت شیخ احمد (قدس سره) همراه بعضی از مریدان در اردوگاه دزلی وهزار خانی به دنبال ما گشته اند والآن خبر ما را می دانند و به راه افتادند به طرف ما بعد از نماز عصر تشریف مبارکش به اردوگاه شویشه رسید جمع زیادی از مریدان مریوان ودزلی وژاورو ونگل در خدمت ایشان بودند من وعادل وقتی که چشممان به آن حضرت افتاد باعجله خودمان را به ایشان رساندیم وهر دو دست مبارکش را زیارت کردیم مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) وقتی چشمشان به آن ادب واحترام ما افتاد اشك از چشمشان جاری شد وبه گرمی ما را بغل گرفتند صورت وچشم ما را بوسیدند چون شیوه آن ادب را از فرزندان مشایخ دیگر ندیده بودند در حقیقت آن ادب واخلاق را در سایه تربیت آن حضرت به دست آورده بودیم در آن مدت که در اردوگاه بودیم عرض ایشان کردیم در گردنه دزلی خیلی چشم انتظار شما بودیم تا در خدمت شما به دزلی برویم ولی شما را پیدا نکردیم به خاطر این خیلی نا امید شدیم فرمود رسیدم به گردنه به ماشین سپاه ایران برخود کردم تقاضا کردم که مدتی بایستند تا شما برسید ولی بخاطر ازدحام آواره ها وصف طولانی ماشین فرصت ایستادن نبود در آن وقت یکی از راننده ها به من گفت خودت را خسته نکن این کار سودی ندارد غصه نخور همه آنها می رسند وآنجا همدیگر را می بینید با ما تشریف بیاور به روستا وقتی به روستا دزلی رسیدم بعضی از مریدان حضرت حسام الدین[٣٤] را (قدس سره) دیدم به خاطر این دیدار خیلی خوشحال وشادمان شدند دور من جمع شدند

---

[٣٤] در آن زمان بیشتر اهالی آن روستا مرید ومنسوب آن حضرت بودند .... نویسنده.

با عجله به مریدان دیگر خبر دادند ودر مدت کمی همه به استقبال من آمدند در آن وقت به دلیل شلوغی فرصت نداشتم منتظرتان شوم بعد رفتم به خانه یکی از مریدان به نام محمد صالح حاج سلیمان و برایشان تعریف کردم که شما را در گردنه جا گذاشتم وآنها هم گفتند که دولت ایران در این منطقه چند اردوگاه را برپا کرده وآواره ها را آنجا مقیم می کند شما غصه نخورید امشب استراحت کنید فردا در خدمت شما به اردوگاه ها می رویم و پیدایشان می کنیم در وقت گشتن خبر شما را برای من آوردند که اینجا هستید همان لحظه براه افتادیم به طرف شما. مدت سه روز در اردوگاه شویشه زیر خیمه بودیم مهمان زیادی داشتیم از مرید ومنسوب ژاورو ونگل ومیانه وبرقرود وسنندج که برای زیارت حضرت شیخ احمد (قدس سره) به آن اردوگاه میامدند به همین دلیل آنجا خیلی شلوغ شده بود به طوری که رفت وآمد آوره ها دچار مشکل شده بود.

(فراهم کردن شرایط برای انتقال حضرت شیخ احمد (قدس سره) از طرف دولت ایران به اردوگاه کامیاران وشهر سنندج)

به خاطر ازدحام مرید ومنسوب حضرت شیخ احمد (قدس سره) که برای زیارت آن حضرت در آن اردوگاه درست شده بود دولت ایران مجبور شد برنامه خود را طوری تنظیم کند که بتواند آنجا را خوب اداره کند وآواره ها هم زندگیشان بچرخد سر انجام تصمیم گرفت به انتقال آن حضرت وخانواده اش به اردوگاه کامیاران بعد از نماز مغرب مدیر اردوگاه به خدمت آن حضرت آمد وخبر انتقال را به ایشان رساند در مدت یك ساعت همه وسائل را جمع کردند وبا ماشین دولتی به طرف کامیاران حرکت کردیم نیمه شب به سنندج رسیدیم شیخ محمود فرزند شیخ عبیدالله از مسؤلان خواهش کرد که آن حضرت وخانواده اش را برای خواب به خانه خود برد وقول داد که فردا خودش ما را به اردوگاه می رساند آنها هم راضی شدند روز بعد به اردوگاه کامیاران رسیدیم وما را به قسمتی بردند که اطرافش سیم خار دار بود و دژبانی داشت مدت یك ماه در آنجا ماندیم در آن مدت ازدحام مریدان آن حضرت بیشتر از قبل بود ونگهبانان هر چه سعی می کردند که اوضاع را کنترل کنند نمی توانستند به خاطر این دولت ایران باز هم مجبور شد تصمیمی تازه بگیرد برای مقیم کردن آن حضرت در جای که اگر ازدحام درست شد زیاد مشخص نباشد با جمعی از مریدان آن حضرت که دوست وهمکار دولت بودند مشورت کرد تصمیم بر آن شد که آن حضرت در شهر سنندج مقیم شوند پازدهم ماه مبارك رمضان بود جمعی از مریدان به خدمت آن حضرت آمدند عرض کردند از امروز به بعد شما تشریف بیاورید به سنندج وآنجا مقیم شوید با مراسمی کوچك وبا حاضر شدن جمعی از مریدان وقوم وفامیل آن حضرت به طرف شهر سنندج حرکت کرد مدت یك هفته در آن شهر در خانه قوم وفامیل بودیم هر شب در یك خانه دعوت

بودیم تا وقتی که خانه ای برای ما به اجاره در محله خسرو آباد در برابر امارت که جنب تپه شیخ محمد باقر بود پیدا کردند، در مدت آن هفته مسؤلی اداری به نام آقای هراتی که معاون استاندار سنندج بود به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) آمد وما در منزل شیخ محمود دعوت بودیم عرض کرد از امروز به بعد مسؤل کار های شما من هستم هر امری که دارید بفرمایید من انجام می دهم آن حضرت دعای خیر زیادی برای ایشان کرد وفرمود ما وسائل واسباب زیادی را در هلبجه جا گذاشتیم چند روز دیگر برای ما خانه پیدا می کنند بدون وسائل در خانه خالی زندگی نمی گذرد اگر دولت چند کامیون به ما دهد برای این کار خیلی ممنون می شویم وهمان طور (محاسن شریف)[۳۵] که در مرقد حضرت سراج الدین و بهاءالدین (قدس سرهما) در روستای طویله است و من مسؤل وسرپرست آنها بودم احتمال دارد سرباز ها خیال کنند که آن صندوق پر پول است وآن را بشکنند ومحاسن را از بین ببرند اجازه دهید وقت برگشت به آن مرقد بروند در خدمت محاسن شریف برگردند به شهر سنندج وقتی که سخنان آن حضرت تمام شد آقای هراتی با شوق ومحبت زیادی عرض کرد فرمان شما را انجام می دهم من هم خودم همراه آنها می روم تا مشکلی برایشان درست نشود سؤال کرد چند کامیون لازم است تا در استانداری آماده کنیم آن حضرت هم فرمود من زیاد در آن امور آگاهی ندارم از عبدالرحمان پسرم سؤال کنید که در آن موارد تجربه زیادی دارد بعد از دو روز از رفتن کامیون ها به هلبجه در خانه شیخ علی فرزند

---

[۳۵] (محاسن شریف) شامل چهار تار موی ریش مبارك پیامبر خدا (صلی الله علیه وسلم) است که در زمان سلاطین عثمانی مرحوم شیخ احمد شمس الدین پسر حضرت سراج الدین (قدس سرهما) به استانبول تشریف می برد از طرف سلطان (عبدالحمید) محاسن شریف به او بخشیده می شود که شامل هفت تار موی ریش مبارك پیامبر (صلی الله علیه وسلم) بود بعد از برگشتن ایشان به کردستان عراق سه تار از آنها را می بخشد به مرقد حضرت ضیاءالدین (قدس سره) در بخش بیاره وچهار تار دیگر را می بخشد به مرقد حضرت بهاءالدین اول (قدس سره) در روستای طویله، در کتاب (سەربوردیکی هەورامان وسەردانیکی تەویلە) که تألیف ماموستا عبدالرزاق عبدالرحمن است این مطلب مفصل آورده شده .... نویسنده.

شیخ عبیدالله دعوت بودیم وقت غروب بود که ناگهان آقای هراتی با خستگی وپریشانی زیاد که از چهره اش آشکار بود بخدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) آمد بعد از سلام واحوال پرسی آن حضرت فرمود آقای هراتی خسته نباشید چرا غمگین وپریشانی در جواب عرض کرد یاشیخ وسائل خانقاه وخانه را همه بار کردیم که سه کامیون بود ولی به من گفته بودند وسائل خانقاه وخانه شش کامیون است بخاطر این در هلبجه زیاد گشتیم ومن مسؤل این کار هستم باید به دولت جریمه بدهم باشنیدن آن خبر آن حضرت خیلی ناراحت شدند ولی کار از کار گذشته بود ودر آن زمان شلوغ چاره نمی شد، حضرت شیخ احمد (قدس سره) درباره محاسن شریف سؤال کرد آیا در جای خود بود وتوانستید آن را بیاورید اینجا عرض کرد بلی الآن در استانداری است وقتی به منزل خودتان تشریف فرما شدید طی مراسمی تحویلتان می دهیم، مشغول مرتب کردن وسائل خانه بودیم آن حضرت فرمود حاج صدیق میری را که راننده مخصوص ومرید مخلص آن حضرت بود خبر کنید خیلی مشتاق دیدار عمویم جناب شیخ معتصم هستم از وقتی که به آوارگی به کردستان ایران آمده ام نتوانستم او را ببینم اگر نیم ساعت هم باشد باید به دیدنش بروم در آن دیدار حاج صدیق میری وحاج عبدالله باوریزی وشیخ زاهد حسامی که خلیفه آن حضرت بودند در خدمتش رفتند بعد از برگشت به خانه فرمود وقتی عمویم را دیدم خیلی غصه خوردم که چقدر بی ناز وخدمت است بعد از مرتب کردن وسائل خانه اتاقی به عنوان خانقاه برای استقبال مریدان ومهمانان آن حضرت مشخص شد در مدت کوتاهی ختمه وتهلیله وذکر بر قرار شد وجمع زیادی از پیروان طریقت حضرت حسام الدین (قدس سره) شب های سه شنبه وجمعه در آن شرکت می کردند بهار همان سال روزی صبح زود بود حاج عبدالله باوریزی به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) آمد عرض کرد یاشیخ جناب شیخ معتصم عمویت از دنیا رفتند باشنیدن آن خبر خیلی غمگین شد واشك از چشمان مبارکش جاری شد در حالی که روی پا ایستاده بود بخاطر تأثیر

آن خبر خود را به وسیله دیوار خانقاه گرفت وفرمود زود تلفن کنید به حاج صدیق آماده شود بـه خانه عمویم برویم نزدیك غروب بود که به خانه تشریف آوردند رخسار مبارکش تغیر کـرده بـود وخیلی ضعیف شده بود ودرد زیادی را از ناحیه کمر تحمل مـی کـرد در آن لحظـه حـاج عبـدالله وجناب شیخ کمال برادرش زیر بغلش را گرفته بودند حرم آن حضرت عـرض کـرد یـا شـیخ چـه اتفاقی افتاده که این طور درد داری آن حضرت فرمود وقتی به خانه عمویم رسیدیم به آن اتـاقی رفتم که جنازه جناب عمویم در آن بود وقتی چشمم به رخسارش افتاد خیلـی غمگـین شـدم کـه چگونه عمویم در غربت و بی کسی سفر آخرت را کرد وقتی خواستم دستش را زیارت کنم ضربه برنده به کمرم رسانده شد وتا آن وقتی که جنازه را به خاك سپردیم وحـالا نیـز آن درد وآزار را در کمرم دارم و باور نمی کنم از آن نجات یابم باشنیدن این فرموده از آن حضرت خیلی نگـران شـدیم وهمیشه ترس از دست دادن ایشـان را در دل داشـتیم هرچـند آن درد وآزار طـول کشـید ولی آن حضرت خیلی صبور بود ومسؤلیت خود را به خوبی انجام می داد در آن روز ها خبر آن پخش شد که شیخ معتصم شیخ صلاح فرزندش را جانشین خود کرده اسـت در روز سـوم واتمـام تعزیـه (در شهر سنندج عادت است تعزیه سه روز باشد) بعد از پایان تعزیه مردان حضرت شیخ احمد (قـدس سره) فرمود باید به خانه عمـویم بـروم ودل داری از خـانواده وفرزنـدانش بجـویم (طبـق فـرهنگ کردستان) آن وقت من در خدمتش بودم به آنجا رفتیم که پر بود از زن های قوم وفامیـل کـه بـه قصد تعزیه آمده بودند بعد از مدتی دختران مرحوم شیخ معتصم عرض کردنـد یاشـیخ تشـریف بیاورید به این اتاق که در جنب سالن خانه بود من وجناب شیخ کمال وبعضی از فرزندان جنـاب شیخ معتصم در خدمتش به آن اتاق رفتیم دختران عرض کردند یاشیخ شمـا ریـش سـفید طائفـه وبزرگ ما هستید آن مردم همه احترام شما را دارند وامر شما را اجرا می کنند در حقیقت آنهـا در این مصیبت خیلی خدمت ما را کرده اند والآن خیلی خسته اند از شما تقاضا داریم بفرمایید کـه

مراسم تمام شده همه کس به سر کار وزندگیش برگردد وبیشتر از این اذیت نکشند تا ما وآنها استراحت کنیم در جواب فرمود هرچند این سخن برای ما خوب نیست باید مریدان این سخن را بگویند ولی بخاطر اینکه شما خیلی خسته اید واسرار می کنید من این حرف را می زنم ودل شما را نمی شکنم واین کار را قبول می کنم بعد از چند روزی از اتمام تعزیه خبر رسید که بعضی افراد در میان مردم شائعه پراکنی کرده اند که گویا حضرت شیخ احمد (قدس سره) خود آن سخنان را فرموده وهیچ کس از خانواده جناب شیخ معتصم تقاضای پایان تعزیه را نکرده است.

افسوس به سبب آواره بودن وتازه مقیم شدن در شهر سنندج من فرصت آن را پیدا نکردم که به خدمت جناب شیخ معتصم برسم چون بعد از دو سه ماه از آواره شدن ما فوت کردند ولی بعضی از مریدان حضرت حسام الدین (قدس سره) در سنندج اخلاق ورفتار ایشان را برای من تعریف کردند از آن رفتاری که برای من خیلی مهم بود خاکی بودن ومتواضع بودن ایشان بود وهمان طور خوش مجلس وشیرین سخن بودند خوش بختانه در سال (۱۹۹۷) میلادی که سفر دوم ارشادم را به کردستان ایران شروع کردم (سالی بعد از برگشت به هلبجه) در آن سفر در شهر سقز به خدمت یکی از دوستان نزدیك مرحوم شیخ معتصم رسیدم به طوری که خیلی از رفتار واخلاق آن مرحوم در او مشخص بود آن هم جناب (خلیفه عباس رضایی) بود که در شهر بانه وبعضی از مناطق ایران خانقاها وخیلی از مرید ومنسوب حضرت حسام الدین (قدس سره) در خدمتش هستند تنها کسی که به عنوان نماینده جناب شیخ معتصم در آن سفر به کردستان ایران به همراه مرید ومنسوب به گرمی به استقبال ما آمد جناب خلیفه رضایی بود بعد ما را دعوت کرد به خانقاه بانه سفره ومهمانی بزرگی برای ما ومرید ومنسوب که همراه ما بود ترتیب داده بود در آن سفر برای اولین بار بود که به دیدار ایشان آشنا شدم به راستی شاگرد ودوست واقعی برای جناب شیخ معتصم بود که صاحب همه آن صفات حمیده بود که قبلا ذکرشان کردیم.

لازم به ذکر است که مرحوم شیخ معتصم در مراسمی شایسته در مقبره روستای صلوات آباد سنندج به خاک سپرده شد.

(سفر های که حضرت شیخ احمد (قدس سره) قبل از وفات با هدف ارشاد انجامداد)

بعد از مقیم شدن ما در شهر سنندج مرید ومنسوب منطقه های مختلف کردستان ایران به خدمت حضرت شیخ احمد (قدس سره) می آمدند به قصد زیارت وخوش آمد گویی وتبریك مقیم شدن در آن شهر آنها شوق ومحبت زیادی را نشان می دادند که آن حضرت برای ارشاد به آن منطقه ها تشریف ببرد چون که مدت زیادی از ارشاد اول آن حضرت گذشته بود در اواسط فصل تابستان همان سال که آواره شدیم آن حضرت تصمیم گرفت تشریف ببرد به شهر پاوه وخانواده اش هم همراه آن حضرت بودند آن هم به دلیل محبت واخلاص زیادی بود که مریدان آن وقت پاوه نشان داده بودند بعد از مدتی که شهر سنندج را ترك کردیم نزدیکی روانسر ازدحام زیادی را دیدیم از مرید ومنسوب پاوه که به استقبال آن حضرت آمده بودند بعد از زیارت وخوش آمد گویی از طرف خلیفه احمد حسامی[٣٦] (رحمه الله) ومریدان به طرف شهر پاوه حرکت کردیم وقتی به خانقاه حضرت حسام الدین (قدس سره) رسیدیم مرحوم خلیفه احمد عرض کرد که آن وقت حضرت شیخ خبر فرستاد که باید خانقاه حضرت حسام الدین (قدس سره) بنا شود بدون تأخیر شروع به کار کردیم وامر شما را اجرا کردیم من هم قسمتی از باغ را جدا کردم برای خانقاه ومریدان همکاری لازم را کردند تا توانستیم آن خانقاه را درست کنیم وقتی به داخل خانقاه رسیدیم آن حضرت خیلی خوشحال شد وشکر خدا را به جا آورد واز خلیفه احمد ومریدان تشکر کرد، آن حضرت به مدت دو روز در خانقاه پاوه تشریف داشتند هم شهریان واهل طریقت خصوصا مریدان طریقت حسامی نقشبندی دسته به دسته به خدمت آن حضرت رسیدند برای بدست آوردن فیض وبرکت صبح روز دوم ارشاد جمعی از علمای دین آن شهر به خدمت آن حضرت آمدند که بعدا من مطلع

---

[٣٦] خلیفه حضرت بهاءالدین دوم (قدس سره) در شهر پاوه و اطرافش بود .... نویسنده.

شدم که آن جمع از علما با خود مشورت کرده بودند درباره اینکه حضرت شیخ احمد (قدس سره) عمرش به طرف پیری می رود وخبر ضربه برنده که به پشتش رسانده شده بود شنیده بودند نفری را نماینده خود کرده بودند که عرض کند تا جواب به دست آورند درباره جانشینی آن حضرت قبل از وفاتش وایشان نفری را برای جانشینی خود تعین فرماید تا مشکل و شك وگمان برای مریدان وپیروانش درست نشود در آن وقت من وعادل برادرم در خدمت آن حضرت نشته بودیم یکی از آن عالمان که ریش سفید آنها بود آن موضوع را عرض کرد وفرمود یا شیخ همه ما باید این جهان را ترك کنیم وحیات همیشه برای هیچ کس باقی نیست وما می دانیم اذیت وآزار زیادی به شما از طرف بی ایمانان کینه ورز رسیده ما آرزو مندیم خداوند عمر طولانی به شما عطا فرماید وهمیشه سلامت باشید برای خدمت به طریقت مبارك نقشبندی وقادری ولی لازم است همیشه مریدان ومنسوبان امیدوار باشند وشما جانشین برای خود تعین فرمائید آیا فرزندانت شایسته آن هستند که جانشین شما شوند وکسی از آنها را مشخص کرده ای در جواب با حالتی اندوهگین فرمود تا الآن هیچ کس از فرزندانم تابع برنامه واندیشه من نیستند ودر آن کار زحمت وتلاشی نکشیده اند تنها این دو مانده اند اینها هم بعدا مشخص می شوند که آیا شایسته هستند که جانشین شوند برای روشن کردن چراغ طریقت من باید منتظر باشیم تا بدانیم کدام یك از این دو می تواند لیاقت خود را ثابت کند من هم باشنیدن آن فرموده منقلب شدم و در دل خودم گفتم خدایا از الآن به تو وروح اولیای طریقت پیمان می دهم که آن چه در توان دارم برای جانشینی حضرت شیخ احمد (قدس سره) سعی کنم وآن ناامیدی را تغیر دهم به امید وشادمانی روز سوم ارشاد آن حضرت تشریف برد به روستای خانقاه شب بعد به مردم روستا فرمود به خاطر اینکه همه شما سید هستید در خدمت محاسن شریف به ارشاد شما آمده ام تا اینکه پیر وجوان بتوانید آنرا زیارت کنید (در آن زمان بیشتر مردم آن روستا محبت فوق العاده نسبت به پیامبر خدا (صلی الله علیه

وسلم) داشتند) در آن وقت در خانقاه وخانه سید نجیب از طرف جناب سید شهاب فرزندش دعوت شده بودیم آن حضرت محاسن شریف را در خانه مرحوم سید عبدالرحمن اشرافی گذاشته بودند تا شرایط فراهم شود برای اینکه طی مراسم شایسته به خانقاه سید نجیب آورده شود بعد با آماده شدن مردم زیادی از سادات ومرید ومنسوب روستای خانقاه آن زیارت انجام شد.

عکس شماره: (۱۵)



(خلیفه احمد حسامی (رحمه الله))

روز چهارم ارشاد آن حضرت به کرمانشاه تشریف برد شب و روزی در خانقاه حضرت حسام الـدین (قدس سره) تشریف داشتند که آن زمان از طرف سید عبدالرحمن حسینی که خلیفه حضـرت شـیخ احمد (قدس سره) بود سرپرستی می شد در آن خانقاه مرید ومنسوب به زیارت ایشان آمدند وارشاد در آنجا به پایان رسید وبه شهر سنندج برگشتیم بعد از چند روزی از آن سفر به خدمت آن حضرت رفتم عرض کردم اگر اجازه فرمائید شروع به خواندن قرآن وعلوم دینـی کـنم شـب جمعـه مریـد زیادی در خانقاه بودند و مراسم ختمه وتهلیله وذکر پایان یافت ملا زاهد نسه‌ناری که عالم دینی بود وخلیفه آن حضرت بود در آن وقت آنجا حاضر بود آن حضرت فرمود ملا زاهد باید وقتی تعین کنید تا علی پسرم در خدمتت علوم دینی را فرا گیرد او هم عرض کرد یاشـیخ هرچـند مـن در مدرسه درس دینی دارم وکارمند رسمی هستم ولی امر حضرت شیخ اولاتر اسـت بـه خـاطر ایـن تلاش خود را می کنم وشبانه وقتی را مشخص می کنم تا دروس علوم دینی را بـه شـیخ علـی پسرتان بگویم، ماموستا ملا زاهد علم زیادی در علوم تجوید وآداب طریقت داشتند خصوصا در شرح کتاب (سراج الطالبین) وتوانای تفهیم درس به طلبه را داشـتند بعـد از پایـان درس تجویـد بعضی از آن آداب را جزء درس شبانه برای من کرده بود هرچند مـن قبـل از بمبـاران شـیمیایی هلبجه در خدمت جناب ماموستا ملا احمد گوبانی (حفظه الله) جزء عم مبارك را به صورت حنجه خوانده بودم وسود زیادی در آن مدت برده بودم ولی ماموستا ملا زاهد به خـاطر توانـای کـه در علم تجوید داشتند توانست در مدت بیست وسه روز قرآن را به من ختم کند آن شب که ماموستا ملا زاهد خبر ختم قرآن را به آن حضرت عرض کرد شادمانی از رخسار مبارکش مشخص بـود و در آن لحظه به یکی از مریدان فرمود که برود شیرینی بخرد در میان مریدان واهل خانقـاه پخـش کند از آن تأریخ به بعد هر وقت مهمان به خدمت ایشان می آمـد خصوصـا علمـای دیـن مـی فرمود این علی پسرم است شکر خدا در مدت کمی قرآن را ختم کرده والآن هم مشغول خوانـدن

علوم دینی است بعد از سه ماه از ختم قرآن مجید خدای متعال توفیق داد کتب مقدماتی صرف ونحو را تمام کنم در آن مدت که مشغول فرا گیری علوم دینی بودم مریدان جوانرود ومهاباد وسردشت وشهر های دیگر کردستان ایران به خدمت آن حضرت آمدند تقاضا کردند از ایشان برای ارشاد به میان آنها تشریف ببرد ومن به دلیل تحصیل علوم نتوانستم در خدمت ایشان باشم بعدا که از سفر مهاباد وبوکان برگشتند صحبت از استقبال ومحبت واخلاص فراوان اهالی مهاباد شد که از طرف هم شهریان محبوب آن شهر برای آن حضرت ابراز کرده بودند به طور بی سابقه حاج صدیق میری برای من تعریف کرد به دلیل ازدحام هم شهریان مهاباد نزدیك بود ماشین را از جاه برکنند ما در مدت یك ساعت تنها یك کیلومتر جاده را طی کردیم آن لحظه که حضرت شیخ احمد (قدس سره) از ماشین پیاده شدند آنچنان به گرمی از ایشان استقبال شد واو را بالای سر گرفتند که عبای مبارکش را تکه تکه کردند به هدف تبرك ودر میان خود تقسیم کردند به اجبار چند نفر از مریدان اطراف آن حضرت را گرفتند تا به ایشان آسیب نرسد بعد از یك هفته از برگشت ارشاد مهاباد وبوکان مریدان منطقه لیلاخ وبلوان آباد به خدمت آن حضرت آمدند عرض کردند یا شیخ تشریف فرمایی شما به منطقه ما برای ارشاد باعث دل گرمی مریدان می شود ما بی صبرانه مشتاق دیدار شما هستیم آن حضرت فرمود هرچند مدت کمی است از ارشاد مهاباد وبوکان وسردشت برگشته ام ولی به خاطر آن همه اخلاص ومحبت که شما دارید دل شما را نمی شکنم چند روز دیگر به منطقه شما می آیم برای ارشاد بعد از مدتی که آن گروه سخنانشان تمام شد وپیمان رفتن به ارشاد را از آن حضرت گرفتند از خدمتش مرخص شدند، در آن هنگام بعضی از خلفاء ومریدان در خانقاه سنندج حاضر بودند عرض کردند یاشیخ دو تقاضا داریم که امیدواریم قبول فرماید اول به این شیوه که دل هیچ کس از مریدان را نمی شکنی وهمیشه آماده هستی که تقاضایشان را قبول کنی خوب نیست چون خیلی خسته می شوی وما هم ترس آن

داریم که درد واذیت شما زیاد شود ودوست نداریم که سلامت شما بـه خطـر بیافتـد ودوم آنکـه از وقتی که شما به سنندج تشریف آورده اید وخانقاه را برپاه کرده اید غذا وخـوراك خـانواده ات بـا اهل خانقاه یکی است وهیچ فرقی ندارد این شیوه در خانقاه ها ونزد مشایخ ایـن منطقـه کـاری استثناء است ونبوده وتقاضا داریم مریدان واهل خانقـاه غـذای سـاده وجـدا از خـوراك خودتـان برایشان حاضر شود حضرت شیخ احمد (قدس سره) در جواب فرمود دلیل اینکه به تقاضای مریدان جواب مثبت می دهم از خود حضرت حسام الدین (قدس سره) شنیدم فرمود مریـدانم از فرزنـدانم نزد من عزیز تر هستند ونگه داشتن خاطر آنها وظیفه همه فرزندانم اسـت وآن فرزنـدم کـه مـی خواهد در طریقت من مقبول شود باید دل مریدانم را نرنجاند ومن هم به این دلیل عهد وپیمانی به خدای خودم وروح مبارك آن حضرت داده ام تا در دنیا هسـتم انـدازه توانـایم دل هـیچ یـك از مریدان حقیقی آن حضرت را نرنجانم وتقاضای آنها را رد نکنم درباره تقاضای دوم هـم فرمـود آن مریدان که نزد حضرت حسام الدین (قدس سره) تا آن اندازه محبوب باشند وبهتر از فرزندانش مـورد حمایتش باشند من چگونه می توانم در خدمت آنها کوتاهی کنم سوگند به خدا اگر نتوانم بهتر از غذا وخوراك خانواده ام برای آنها حاضر کنم کمتر از آنها برایشان حاضر نمی کنم، وهفته بعـد از آن دیدار ارشاد حضرت شیخ احمد (قدس سره) به منطقه های لیلاخ وبلوان آباد شروع شد ومدت دو روز طول کشید بعد از آن ارشادها که در منطقه های مختلف کردستان ایران انجام شد خبر آن همه استقبال ومحبت زیاد مردم ومرید ومنسوب پخش شد بدان سبب دولت ایران هم اهتمام زیادی به حضرت شیخ احمد (قدس سره) می داد طوری که خود استاندار وفرماندار وبعضـی از مسـؤلان رده بالای شهر سنندج چند باری به خدمت آن حضرت آمدند وکمك وهمکاری خانقاه را مـی کردنـد (به نام همکاری مرشد آواره) که شامل آذوقه بود بعدا مطلع شـدیم کـه آن کمـك هـا از طـرف سازمان ملل برای آواره های عراقی بود که بخشی از آن را به خانقـاه آن حضـرت اختصـاص داده

بودند ولی بعد از فوت آن حضرت آن کمك وهمکاری قطع شد با پخش شدن خبر رشد طریقت حضرت حسام الدین (قدس سره) به خاطر آن ارشاد ها توطئه گران کینه ورز آن گروهی که در اول کتاب به آنها اشاره کردیم احساس کردند که آن محبت واخلاصی که نسبت به حضرت شیخ احمد (قدس سره) ابراز می شود به ضرر منافع آنها است وجایگاه آنها را در منطقه ضعیف می کند به همین دلیل نتوانستند کینه ودشمنی خود را کنترل کنند وباعجله شروع به توطئه کردند بر علیه آن حضرت واولین توطئه که انجام دادند تلاش آنها برای دزیدن یا غصب (محاسن شریف) بود هرچند در آن کار موفق نبودند ولی تا حدی به آرزوی خود رسیدند که آزار واذیت دادن آن حضرت بود ، در آن زمان دولت ایران چهار سال یك بار همه مسؤلان بالای استانهای ایران را عوض می کرد یا از آن کار بر کنار می کرد در میان آنها آقای هراتی ویکی دو مسؤل دیگر استانداری سنندج بودند که از آن مسؤلیت افتادند که محبت زیادی نسبت به آن حضرت داشتند وبا این کار فرصت زیادی برای توطئه گران ودشمنان آن حضرت فراهم شد تا دشمنی خود را بیشتر نشان دهند وفشار زیادی آوردند برای به دست آوردن یا دزدیدن (محاسن شریف) و توانستند به طور عمومی بر علیه حضرت شیخ احمد (قدس سره) وپیروانش اقدام کنند.

(تصمیم حضرت شیخ احمد (قدس سره) برای تعین جانشین)

اوائل فصل پائیز بود که حضرت شیخ احمد (قدس سره) علائم بیماری در بدنش آشکار شد ویکی از آن علائم (گرم شدن بدنش بود) بعد از سه چهار روز احساس کردیم که بیماری دارد شدت پیدا می کند بعضی از مریدان یکی از اطبای مشهور سنندج را به خدمت آن حضرت آوردند برای معالجه بعد از معاینه وتجویز دارو سلامت آن حضرت و به مدت دو هفته بهبود یافت ولی آن حضرت درك كرده بود که آن بیماری درمان ندارد وسفر آخرتش نزدیك است در آن مدت که مرید ومنسوب به خدمت آن حضرت می آمدند چند مطلب درباره طریقت وآداب آن وتلاش وزحمات خود در خدمت به طریقت مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) برای آنها مـی فرمود وبعد آن واقعه را تعریف می کرد ومی فرمود (روزی بعد از ظهر در حیات منزل نشسته بودم علی پسرم که آن وقت پنج سال داشت در بغلم نشسته بود بعد از مدتی بوی خوش به مشامم رسید طوری که آن بو را در عمرم حس نکرده بودم آن وقت علی پسرم باصدای بلند گفت پدر جان آن بوی (بابا علی)[۳۷] است آن وقت امید پیدا کردم که روح حضرت حسام الدین (قدس سره) میل ولطفش با علی پسرم است وبه درجه ومقام بلند معنوی می رسد).

الآن شکر خدا علی شایسته جانشینی من است ودر کسب علوم شریعت کوشا است ودر انجام دادن آداب طریقت موفقیت خوبی بدست آورده وبه همین دلیل من علی پسرم را برای جانشینی انتخاب می کنم شما هم شاهد این سخنان من باشید آن حضرت وقتی مریدان در خدمتش بودند آن سخنان را می فرمود آن وقت که مهمان های دیگر به خدمتش می آمدند به هیچ وجه در این

---

[۳۷] یعنی حضرت حسام الدین (قدس سره)، من این واقعه را مثل رؤیای در یاد دارم .... نویسنده.

مورد سخن نمی گفت (بعدا دلیل اینکه چرا این بحث را فقط با مریدان می کردند می آوریم) در آن زمان من بجز علوم دینی که در خدمت ماموستا ملا علی می خواندم چون ماموستا ملا زاهد کارمند بود فرصت نداشت مدوام درس من را بگوید وبه خاطر این حضرت شیخ احمد (قدس سره) آن استاذ را برای من تعین کرد واستاذی دیگر را برای تعلیم زبان فارسیم مشخص کردند به نام (حاج کاکه شیخ حسامی) (رحمه الله) که یکی از خلفای آن حضرت بود و در خدمت ایشان کتاب های گلستان سعدی ونصیحت الملوك امام محمد غزالی (رضي الله عنه) را خواندم یك بار جمعی از خلفاء ومریدان سنندج وبوریدر در خدمت آن حضرت نشسته بودند من هم حاضر بودم که آن حضرت روایتی که قبلا ذکر شد برایشان تعریف کرد آنچنان بر حاضرین تأثیر گذاشت که اشك از چشمان حضرت شیخ احمد (قدس سره) وحاضرین جاری شد بعد از پایان روایت آن حضرت تشریف برد به اتاق خود در همان لحظه بعضی از خلفاء تقاضای رخصت کردند که به خدمت ایشان بروند من آن وقت از آن جلسه خبر نداشتم تا آن لحظه که حضرت شیخ احمد (قدس سره) سفر آخرت را کردند چند ماه پس از وفات آن حضرت روزی حاج عبدالله باوریزی برای من تعریف کرد وقتی با خلفای دیگر به خدمت آن حضرت رفتیم عرض کردیم به خاطر این که دشمنان وبی ایمانان بعد از شما برای شیخ علی پسرت خصوصا در وقت مراسم جانشینی مشکل درست نکنند از شما می خواهیم در حال حیات مبارك خود عمامه وعبای جانشینی را بر او ودر حضور مرید ومنسوب بپوشانید تا اینکه بی باوران هیچ مدرکی برای دشمنی ما نداشته باشند در جواب فرمود علی عمرش در اوائل جوانی است ومطلع هستم که الآن دشمنان طریقت مبارك حضرت حسام الدین (قدس سره) تمام توانای خود را به کار می بندند برای دشمنی من واگر این کار را الآن بکنم احتمال دارد او را از بین ببرند مراسم جانشینی وعمامه بستن آن بر عهده مریدان است بعد از وفات من آنرا اجرا کنند، هفته بعد از آن جلسه بیماری آن حضرت دوباره شروع شد ولی این

بار درد وآزار خیلی زیاد بود کم حواسی به اندازه خود رسیده بود خلفاء ومریدان پیشنهاد کردند که آن حضرت برای معالجه به بیمارستان پارس در تهران برود که مشهور بود از لحاظ پزشك وامکانات ایشان در مدت یك ماه سه سفر به تهران کردند وآن مدت که در سنندج تشریف داشتند می فرمودند بعد از عصر سوره یاسین را برایم تلاوت کن من هم آن کار را انجام می دادم هر بار که آن سوره مبارکه را تلاوت می کردم می فرمودند خداوندا من نمی توانم شکر تو را به جای آورم در مقابل آن همه نعمت های که به من عطا فرمودی وآرزو های که برای من بر آورده کردی که مهمترین آنها در حال بیماری آخر یکی از فرزندانم برای من یاسین تلاوت می کند با این سخنان اشك از چشمان مبارکش جاری می شد سفر دوم که از تهران برگشتند خیلی ضعیف شده بودند وباید هفته دیگر دوباره تشریف می بردند به بیمارستان دو روز پیش از آن که سفر کنند تلفن کردند به شیخ حیدر حسامی که خلیفه آن حضرت بود وتوانای خوبی در زبان فارسی داشتند تا به خدمت ایشان بیایند روز بعد حاضر شدند آن حضرت فرمود (من فردا بر می گردم تهران هرچند بسیاری از مریدان شاهد آن هستند که من علی را جانشین خود تعین کرده ام ولی به خاطر اینکه روز قیامت در حضور خدای متعال ورسولش (صلی الله علیه وسلم) واولیای خدا مدرك لازم را در دست داشته باشم که من امانت را حفظ کردم وآن کسی را که شایسته این مقام بود به جانشینی تعین کردم بنابر این از تو می خواهم وصیت نامه در این باره آماده کنی اگر خداوند مهلت داد وعمر باقی بود آن را امضا می کنم و اگر واگرنه تو وخلفای دیگر که شاهد این وصیت بوده اند آن را امضا کنید اما اراده خدای متعال آن بود که حضرت شیخ احمد (قدس سره) در آن سفر باز نگردند ووفات کنند.

نامه شماره: (۳)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرع الأحکام فبیّن الحلال والحرام وأمر بصالحها ونهی عن الآثام وجعل الأولیاء والعرفاء سراج الدین وسفینة النجات وامناء الأمة اللهم فصلّ وسلّم علی سیدنا محمد نبی الکریم صاحب الخلق العظیم والصراط المستقیم وعلی آله واصحابه وأولیائه والتابعین لهم باحسان

سپاس وستایش خدایرا که بندگان خود را سعادت عنایت فرمود تا اشخاص شایسته و لایق ومتقی را جهت خدمت به دین مبین اسلام ومسلمین برگمارند - حقیر گوشه گیر خادم الفقراء احمد حسامی نقشبندی که سالیان درازی خدای تبارک وتعالی یاریم فرمود عمر خود را در خدمت علمای اعلام ومسلمین خداجوی سپری نمایم وآنچه در توان وظرفیت من بود نسبت بخدمتگزاری سالکان ومعتکفان وخانقه نشینان اهل طریق در طبق اخلاص گذاشتم واگر در دوران عمر من آنچه وظیفه یک خادم است کوتاهی بعمل آمده امیدوارم قلم عفو را بر کوتاهی خدمتم بکشند ودر حق بنده از دعای خیر یاد فرمایند زیرا چه کند بی نوا همین دارد اکنون بخاطر کهولت سنم وموقعیت زمانیم خود را موظف دانستم کسی را در این پست خادمیت وسرپرستی خانقاه قطب العارفین حضرت حسام الدین قدس سره وطریقه خواجگان نقشبندی برگزینم تا وظیفه انسانی واسلامی وخدمتگزاری فقرا را بنحو احسن ادا نماید آنچه که مطالعه نمودم حسن اخلاق وعمل صالح وآئینه درخشان خادمیت را در وجود فرزند برومند ودلبندم محمدعلی شایسته دریافتم که شایسته خدمتگزاری است وایشان را بجانشینی خود انتخاب ومشخص نمودم امیدوارم او هم با نیت راسخ وخلوص ارادت وکسب علم ودانش همراه با عمل صالح این بار سنگین امانت را بر دوش گرفته وکمر همت بخدمتگزاری مسلمین ومنسوبین خانواده حضرت حسام الدین بسته وآداب وسنن طریقه رفیعه نقشبندیه قادریه را کما فی السابق با جان ودل بجای آورده وطالبان وتشنگان طریقت را ارشاد وهدایت نموده خداوند ایشان را موفق بدارد بهمت پیران طریق ودیگران بطریقه توحید یار ومددکارش باشد • ودر ضمن به برادران وعزیزان ومحبان این خاندان عرض مینمایم کسی که محبت ما را در دل دارد از این پس همان لطف ومحبت را بفرزندی محمدعلی مبذول فرمایند بقیه برادران وفرزندان عزیزم که یکایک آنها را از ته قلب دوست داشته ودارم واز دعای خیرشان غافل نبوده ونیستم موظفند که محبت محمدعلی را در دل بپرورانند واز او حمایت کنند خدای تبارک وتعالی از ایشان راضی باشد انشاالله در خاتمه از پروردگار عالم وخلاق بنی آدم تمنا میرود همه مسلمین را براه راست هدایت واز رحمت بیکران خود برخوردار نماید واز شفاعت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله محروم ننماید آمین یا رب العالمین

دعاگوی خیرتان احمد حسامی النقشبندی

بتاریخ ۲۴ شهریور ماه سال ۱۳۶۸ شمسی برابر با ۱۴ صفرالمظفر ۱۴۱۰ هجری قمری

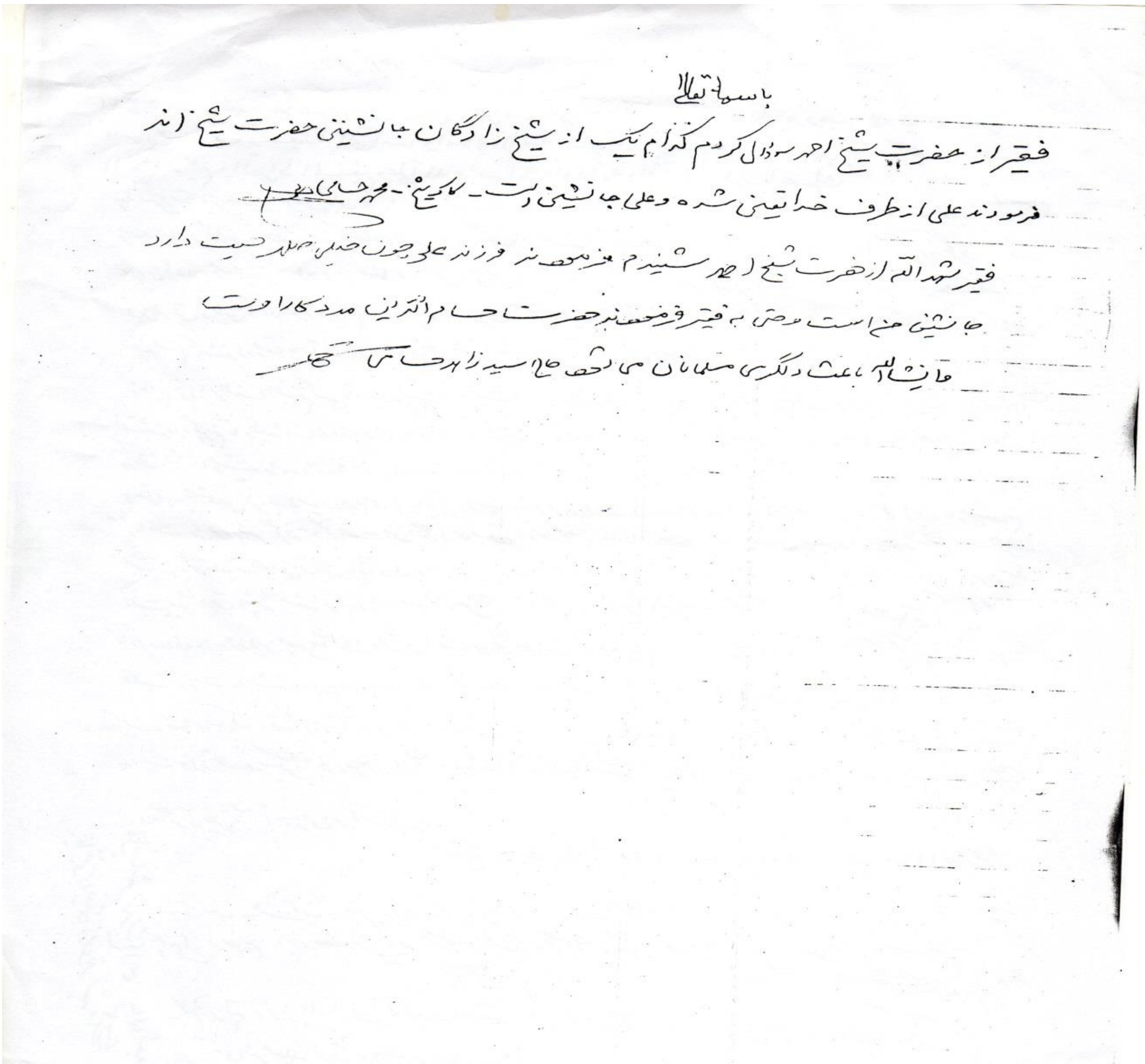
شهد الله جناب حضرت آیت [illegible] امر فرمودند که این نامه را از طرف آنحضرت بنویسم وبعداً بخدمتشان تقدیم دارم ولی [illegible] پس از نوشتن این [illegible] حضرت [illegible] به تهران منتقل [illegible]

۶۸/۷/۱۷

شهد الله از زبان [illegible] آنحضرت استماع نمودم که فرزندش جناب شیخ محمدعلی را بجانشینی خود تعیین فرمودند الحقیر [illegible] شیخ محمد [illegible]

حقیر گوشه گیر [illegible] احمد نقشبندی [illegible]

ادامه نامه شماره: (۳)



باسمه تعالی

فقیر از حضرت شیخ احمد سؤال کردم کدام یک از شیخ زادگان جانشینی حضرت شیخ اند

فرمودند علی از طرف خدا تعیین شده و علی جانشین است - کاک شیخ - محمد حسامی [illegible]

فقیر شهد الله از حضرت شیخ احمد شنیدم [illegible] فرزند علی چون [illegible] نسبت دارد

جانشین من است [illegible] به فقیر [illegible] حضرت حسام الدین مددکار اوست

ان شاء الله باعث دلگرمی مسلمانان می شود حاج سید زاهد حسامی [illegible]

(متن کامل فارسی وصیت نامه حضرت شیخ احمد (قدس سره)**)**

تذکر: حضرت شیخ احمد (قدس سره) **بجز این وصیت نامه وصیت های دیگری برای پیروان وخانواده نوشته به دلیل مخصوص بودن آنها به خانواده ومریدان در اینجا نیاوردیم .... نویسنده.**

عکس شماره: (۱٦)



(این عکس از ابتدای بیماری حضرت شیخ احمد (قدس سره) **گرفته شده)**

از طرف راست:

۱. نویسنده **۲. حضرت شیخ احمد** (قدس سره) **۳. شیخ عادل پسر آن حضرت.**

(تأریخ وفات حضرت شیخ احمد (قدس سره) وبه خاك سپردن جنازه مبارك)

طبق معمول همیشه در سفر های حضرت شیخ احمد (قدس سره) حاج صدیق میری در خدمتش بودند که قبلا آورده شد ایشان راننده آن حضرت بودند در سفر های که به قصد معالجه تشریف می بردند به تهران حاج صدیق وشیخ جمیل برادرش وپسرش شیخ عرفان در خدمتش بودند ولی در سفر آخر به حاج صدیق فرموده بود می دانم مدتی است از کار وزندگی افتاده ای به سبب بیماری من بعد از رسیدن به بیمارستان می خواهم بر سر کار وزندگیت بر گردی وقتی که زمان برگشت ما مشخص شد خودم تلفن می کنم که به تهران برگردی در آن مدت خانواده ومرید ومنسوب چشم انتظار آن بودند که آن حضرت به سلامتی تشریف بیاورند به میان آنها وهمیشه دست به دعا وخیر صدقه بودند شب پنج شنبه (١٥|١٠|١٩٨٩) میلادی برابر با (٣|٤|١٤١٠) هجری|قمری بود من در سالن جنب خانقاه خوابیده بودم بعد از نماز صبح با روشن شدن آسمان صدای زنگ تلفن آمد حرم آن حضرت جواب داد حاج صدیق بود گفته بود که حضرت شیخ احمد (قدس سره) امشب با تلفنی به من گفت که فردا بر می گردم دوست دارم خانواد ام بیرون شهر از من استقبال کنند به خاطر اینکه خیلی مشتاق دیدار آنها هستم الآن آن حضرت از تهران به طرف سنندج حرکت کرده اند من تا نیم ساعت دیگر به خانقاه میایم تا به استقبال آن حضرت برویم همه اهل خانقاه از آن سخنان متحیر شدند چون حاج صدیق همیشه در خدمتش بودند وقرار بود که حاج صدیق به تهران برود به دنبال ایشان تا با ماشین خودش بر گردند الآن چه اتفاقی افتاده که قرار عوض شده، که حاج صدیق به خانقاه رسید غم وغصه زیادی در چهره اش پیدا بود وقتی که می خواستیم راه بیافتیم حاج صدیق در حیات خانقاه با صدای بلند گریه کرد وگفت حضرت شیخ احمد (قدس سره) امشب وفات کردند با شنیدن آن خبر احساس کردم که دنیا بر سرم

خراب شده همه اهل خانقاه به گریه وزاری افتادند من هم مثل سنگ در جای خودم مانــده بــودم وغصه از دست دادن آن مرشد بزرگوار خیلی سنگین بود طوری که تمام بدنم را احاطه کــرده بــود تا وقتی که به خدمت جنازه مبارك نرسیدم احساساتم برنگشت واشك از چشمانم جاری نمی شد تا ظهر خبر وفات آن حضرت در میان مرید ومنسوب وقوم وفامیل پخش شد بعد از ظهر همه آنها در خانقاه جمع شدند وتصمیم گرفتند که به استقبال جنازه مبــارك برونــد تــا دروازه شــهر قــروه ودهگلان نزدیك غروب به آن محل رسیدیم وقت عشا جنازه مبارك حضرت شیخ در امبولانس نزد ما رسید بعد از زیارت وگریه وفغان مرید ومنسوب وقوم وفامیل در خدمتش حرکت کردیم بــه طرف سنندج در حقیقت آن شب مرید ومنســوب محبــت وجــان فــدای خــود را بــرای آن حضــرت وطریقتش اظهار کردند، بارسیدن جنازه مبارك آن حضرت به کوچه خانقاه گویی که محشری برپــا شده ازدحام در آن شب خیلی زیاد بود وبیشتر از هزار نفر آن شب اطراف خانقاه بودند وشب را تا صبح به گریه بسر بردند وبه پا ایساتده بودند، جنازه مبــارك را در (مســجد النبــی) گذاشــتند جنب گورستان شیخ محمد باقر وروز بعد آن را غسل وکفن کردند به مرید ومنسوب سنندج اعلام شد که حضرت شیخ احمد (قدس سره) وصیت کرده است که جنازه مبارك را در روستای گوشــخانی از توابع منطقه کلاترزان که مرقد شیخ مظهر (رحمه الله) برادر حضرت حسام الدین (قدس سره) آنجــا هست موقت به خاك سپرده شود تا آن زمان که اوضاع کردستان عراق آرام شود آن وقــت جنــازه مبارك را به روستای باخه‌کون برند پس از اعلام وصیت بیش از صد نفر از مریــد ومنســوب آن حضرت از جای خود برخاستند وگفتند وقتی می توانید جنازه مبارك را از شهر ما بــیرون ببریــد که خون ما را بریزید واز روی نعش ما رد شوید بعد از آن امام جمعه سنندج با جمعی از علمــای دینی دلیل شرعی آوردند که بر اساس فرموده پیامبر (صلی الله علیه وسلم) انســان در هــر مکــانی فوت کرد بهتر است که در همان مکان به خاك سپرده شود.

وبعد تصمیم گرفتند که بعد از غسل کردن ونماز عصر جنازه مبارك را به (مسجد جامع بزرگ شهر) برند تا نمازش خوانده شود چون به دلیل ازدحام مریدان در هیچ مسجد دیگری جای نبود بعد از تمام شدن نماز جنازه مبارك آن حضرت مراسم تشییع به طرف گورستان شیخ محمد باقر که بر روی تپه واقع شده است شروع شد راه پیمایی بزرگی بود که از طرف هم شهریان سنندج وشهر های دیگر انجام شد به شیوه که در رسانه های داخل وخارج آن زمان پخش شد که آن مراسم نزدیك صد هزار نفر بود در آن تشییع جنازه علمای دینی وریش سفیدان شهر در صف اول بودند وما هم در صف دوم بودیم وقتی به خیابان قطار چیان رسیدیم ناگهان پیر مردی عصا بدست پیدا شد وشروع کرد به راه رفتن جلوی علما وریش سفیدان در حالی که به محکمی عصا را به زمین میزد با صدای پر از شور و تأثیر به روح پیامبر خدا (صلی الله علیه وسلم) صلوات می فرستاد ودر میان آن صلواتها با صدای دل نشین خود این عبارت را به روح حضرت شیخ احمد (قدس سره) آراسته می کرد (آه گل احمد جان[۳۸] اراده خدا آن بود که ما را ترك کنی نگذاشتند مسلمانان از روح مبارك تو بهره مند شوند به راستی تو شایسته ارشاد بودی گل احمد جان) باشنیدن آن مناجات ها وسخنان باسوز وگداز که تأثیر زیادی بر مردم داشت صدای گریه وزاری مردم مشیع بلند شد بارسیدن به گورستان شیخ محمد باقر آن پیر مرد ناگهان از جلوی چشمان ناپدید شد وکسی متوجه نشد که او به کجا رفت من خودم خیلی نزدیك او بودم ودر حقیقت متحیر شدم که ناگهان ناپدید شد خیلی از علما که آنجا بودند باورشان آن بود که آن پیر مرد (حضرت خضر) (علیه السلام) بودند وقتی که جنازه مبارك آن حضرت را به بالای گورستان شیخ محمد باقر رساندند

---

[۳۸] حضرت شیخ احمد (قدس سره) در میان اکثریت پیروان طرائق به (گل احمد) مشهور بود .... نویسنده.

ازدحام مرید ومنسوب آن قدر بی شمار بود که مجبور شدند با عجله جنازه مبارك را زود به خاك بسپارند تا شب نشود ومردم به زحمت نیافتند[۳۹].

بعد از اتمام مراسم خاك سپاری وتشییع جنازه مبارك حضرت شیخ احمد (قدس سره) به مدت سه روز مراسم تعزیه در (مسجد النبی) برگذار شد وبعد به مدت ده روز مرید ومنسوب بامحبت آن حضرت خانقاه را ترك نکردند ومداوم محبت واخلاص خود را نشان می دادند وآنها توانستند با این کار دل غریب ونا امید خانواده اش را صبوری دهند خداوند همه آنها را جزای فراوان عطا فرماید، در شب چهارم تعزیه جناب ماموستا ملا عثمان عبدالعزیز (رحمه الله) تشریف آوردند به خانقاه بعد از خواندن سوره فاتحه مرید ومنسوب به ایشان رساندند به دلیل علم فراوانی که شما در فقه دارید اگر ورثه آن حضرت راضی باشند ما تقاضا داریم که شما ارث آن حضرت را در میان وارثین تقسیم کنید ودر پایان آن سخنان وراضی بودن وارثان جناب ماموستا اشك از چشمانش جاری شد مریدان سؤال کردند دلیل این همه غصه وگریه چیست بعد از تقاضای ما در جواب فرمود بعد از اینکه اجازه علمی گرفتم رفتم به خدمت حضرت حسام الدین (قدس سره) برای کسب تمسك طریقت چون در آن زمان رسم اهل علم آن بود که بعد از اتمام علوم دینی باید به مدارج تزکیه نفس هم می رسیدند وآداب طریقت را فرا می گرفتند وآن کار هم به وسیله مرشد کامل ومکمل انجام می شود به خاطر این من وملا عمر برادرم آن حضرت را به مرشد خود قبول کردیم بعد از اینکه داداشم ملا عمر تمسك گرفت نوبت من رسید که تمسك کنم در خدمت آن ذات بزرگوار بعد از اتمام تمسك وزیارت دست مبارك خواستم از خدمت مرخص شوم

---

[۳۹] نویسنده برای من تعریف کرد وقتی که آن حضرت فوت کردند از خانواده شهبازی خواسته شد که در گورستان خصوصی خودشان جای برای حضرت شیخ احمد (قدس سره) تعین کنند که این تقاضا از طرف آنها رد شد وتنها خانواده ای که مردانه از این تقاضا استقبال کردند خانواده مجتهدی بودند وما خیلی از آنها ممنون هستیم وهمیشه دعا گوی خیرشان هستیم خداوند آنها را جزای خیر عطا فرماید .... مترجم.

آستین قبایم را گرفت وفرمود ملا عثمان مواظب اولادانم باش آن وقت نفهمیدم آن حضرت برای چه آن سخن را فرمود الآن متوجه مقصودشان شدم.

من به مدت شش سال بعد از وفات حضرت شیخ احمد (قدس سره) در خدمت بدیعه خانم مادرم (خداوند او را سلامتی وعمر دراز عطا فرماید) در شهر سنندج ماندگار بودم وآن خانم بزرگوار غیر مستقیم سرپرست خانقاه ومرید ومنسوب را می کرد وحامی قوی من بود برای اتمام علوم دینی وارشاد وراهنمایی مریدان آن حضرت، لازم به ذکر است که آن حضرت سه زن اختیار کرده اند:

۱. مریم خانم دختر جناب شیخ معتصم که (سارا وعبدالرحمن) از او متولد شدند.

۲. حدیقه خانم دختر جناب شیخ عثمان بیاره (قدس سره) که از او (جوان وتارا وعرفان ولقمان) متولد شدند.

۳. بدیعه خانم دختر عزت آقای جاف که (علی وعادل) از او متولد شدند.

بعد از هشت سال از مقیم بودن ما در شهر سنندج به کردستان عراق برگشتیم در بهار (۱۹۹٦) میلادی شکر خدا الآن تدریس علوم دینی ومراسم ختمه وذکر خانقاه حضرت شیخ احمد (قدس سره) در شهر هلبجه شهید بر قرار است وخانقاه هم مأمن وپناهگاه فقیران ومصیبت زدگان است ومرید ومنسوب آن طریقت مبارك از همه نقاط کردستان ایران وترکیه وعراق به زیارت آن میایند.

(بیت فارسی):

غرض نقشیست کز ما بازمانـد　　　که هستی رانمی بینم بقایی

مگر صاحب دلی روزی به رحمت　　　کند در کار درویشان دعای

(شیخ سعدی شیرازی) (رحمه الله)

❊　　❊　　❊

وصلى الله على سيدنا وحبيبنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم
وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

❊

(شجره نامه نسب مبارك حضرت شيخ احمد (قدس سره))

حضرت شیخ احمد (قدس سره) از سادات (نعیم) است واولاد حضرت حسین (رضي الله عنه) هستند که نسبتش به پیامبر (صلی الله علیه وسلم) می رسد که در زیر می آوریم:

((حضرت شیخ احمد نورالدین ـ حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم ـ حضرت شیخ محمد علی حسام الدین ـ حضرت شیخ محمد بهاءالدین اول ـ حضرت شیخ عثمان سراج الدین (طویله) ـ خالد آقا ـ عبدالله آقا ـ سید محمد ـ سید درویش ـ سید مشرف ـ سید جمعه ـ سید ظاهر ـ سید نعیم ـ سید شمس الدین محمد ـ سید عبدالرحیم ـ سید سیف الدین عثمان ـ سید حسن ـ سید محمد علی ـ سید حازم أبو الفوارس ـ سید احمد ـ سید علی مرتضی ـ سید أبو الفضائل علی اشبیلی ـ سید رفاعه حسن المکی ـ سید مهدی المکی ـ سید محمد أبو القاسم ـ سید حسن قاسم ـ سید موسی ـ سید أبو عبدالله الحسین ـ سید عبدالرحمان المحدث ـ سید احمد ـ سید احمد صالح الأکبر ـ سید موسی ـ سید ابراهیم مرتضی ـ امام موسی کاظم ـ امام جعفر صادق ـ امام محمد باقر ـ امام علی سجاد ـ امام حسین سید الشهداء ـ حضرت فاطمة زهرا ـ حضرت محمد المصطفی (صلی الله علیه‌وسلم))).

❊ ❊ ❊

(سلسله اصلی ارشاد حضرت حسام الدین (قدس سره) وجانشینانش)

(حضرت شیخ عثمان سراج الدین ـ طویله)

|

(حضرت شیخ محمد بهاءالدین اول)

|

(حضرت شیخ محمد علی حسام الدین)

|

(حضرت شیخ محمد بهاءالدین دوم)

|

(حضرت شیخ احمد نور الدین)

|

(حضرت شیخ محمد علی ملقب به حسام الدین دوم)

(قدس الله اسرارهم العلیة)

* * *

((عکس ها))

عکس شماره: (۱۷)



(مرقد حضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سره) در شهر سنندج)

تذکر: این مرقد از طرف آقای بهاءالدین ادب (رحمه الله) درست شد که یکی بود از مریدان با وفای آن حضرت بعدا آقای علی خان امیری به نمایندگی نویسنده آن را تعمیر کرد)

عکس شماره: (۱۸)



(مراسم اعلام جانشین برای حضرت شیخ احمد (قدس سره)**)**

از طرف راست:

۱. جناب شیخ کمال حسامی نقشبندی

۲. نویسنده در حال بستن عمامه ارشاد وجانشینی آن حضرت

۳. مرحوم شیخ عبدالملك حسامی

عکس شماره: (۱۹)



(تبریك وتهنیت خلفاء ومریدان حضرت شیخ احمد (قدس سره) به نویسنده بعد از پوشیدن عبا وعمامه ارشاد)

عکس شماره: (۲۰)



(این عکس بعد از برگشت نویسنده از ارشاد منطقه ژاورو وکلاترزان گرفته شده)

عکس شماره: (۲۱)



از طرف راست:

۱. جناب شیخ کریم حسامی (رحمه الله) **در سن جوانی.**

۲. حضرت شیخ احمد (قدس سره) **در سن جوانی.**

عکس شماره: (۲۲)



از طرف راست:

۱. نویسنده

۲. حاج ملا احمد گوبان خلیفه حضرت شیخ احمد (قدس سره)

عکس شماره: (۲۳)



(نویسنده هنگام ارشاد در کشور ترکیه)

از طرف راست:

۱. نویسنده

۲. جناب شیخ عبدالباقي خلیفه نویسنده در ترکیه وجمعی از مریدان آن کشور.

عکس شماره: (۲٤)



(حاج بابا مراد (رحمة الله علیه))

عکس شماره: (۲۵)



(خانقاه حضرت شیخ احمد حسامی (قدس سره) در شهر هلبجه شهید)

عکس شماره: (۲۶)



از طرف راست:

۱. آقای علی خان امیری

۲. نویسنده

عکس شماره: (۲۷)



از طرف راست:

۱. مرحوم حاج کاکه شیخ حسامی

۲. نویسنده

(فهرست)

(نویسنده در چند سطر)

عکس شماره: (۲۸)



مرشد واستاد بزرگوار ما حضرت شیخ محمد علی (قدس سره) نام تمام ایشان (محمد علی احمد محمد حسامی نقشبندی) ملقب به (حسام الدین دوم) در سال (۱۹۷۵) میلادی در شهر سلیمانیه دیده به جهان گشوده اند ایشان مقیم شهر هلبجه شهید در کردستان عراق هستند در سال (۱۹۹۰) میلادی بر اساس وصیت حضرت شیخ احمد نورالدین (قدس سره) والدش برای جانشینی وارشاد وسرپرستی مرید ومنسوب طریقت مبارك حسامی نقشبندی منصوب شدند، ایشان در سال (۱۹۹۳) اجازه نامه علوم دینی را در خدمت ماموستا ملا عبدالله گولپی اخذ کردند، ودر سال (۱۹۹٦) میلادی از کردستان ایران به زادگاه خود در کردستان عراق برگشتند، ودر خانقاه تدریس علوم دینی را بر قرار کردند. وایشان سرپرست برحق خانقاه حضرت شیخ احمد (قدس سره) ومرید ومنسوب آن حضرت در کشور های ایران وعراق وترکیه هستند.

* * *

اللهم نسألك دوام نعمت بقائه علينا وعلى سائر المسلمين المؤمنين بجاه النبي القوريشي الأمين وآله الطاهرين وصحابته المنتجبين